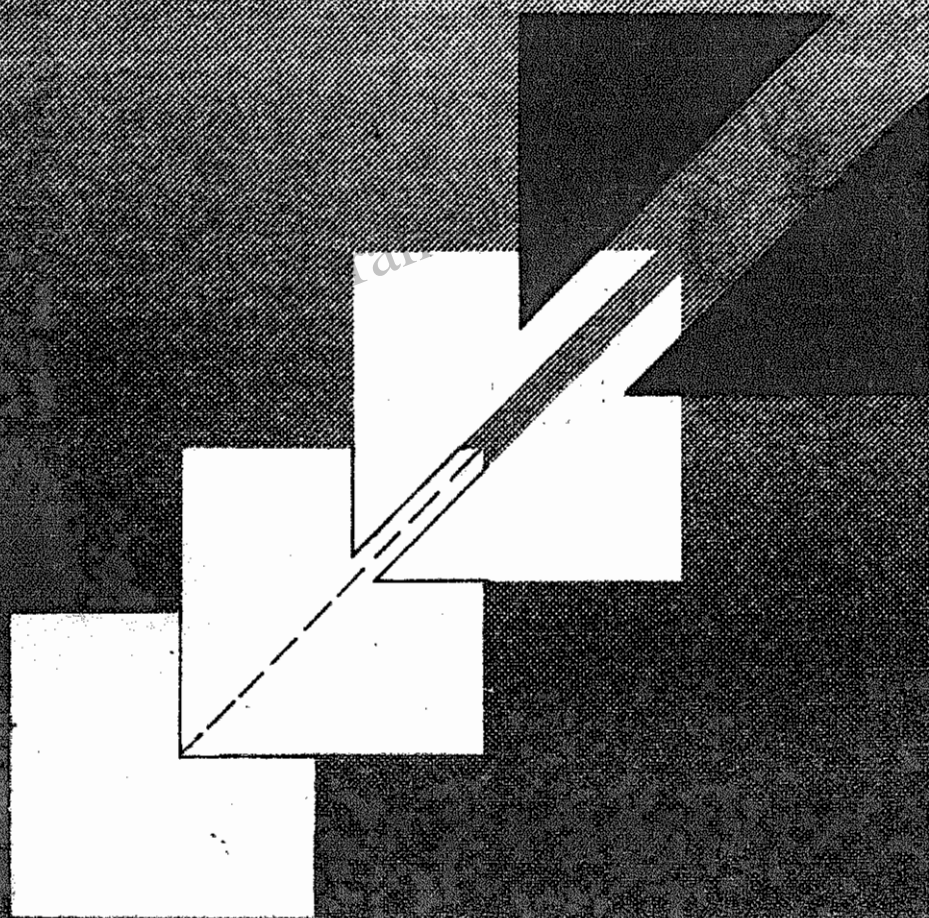


مرزهای ارتجاع و  
مرزهای هویت ما



www.iran-archive.com

چاپ اول تابستان ۱۳۶۱ - تهران  
چاپ دوم پاییز ۱۳۶۲ - کردستان  
چاپ سوم زمستان ۱۳۶۳ - بولین

صفحه	فهرست مطالب
۱	توضیحی بمناسبت چاپ سوم
۳	مدخل
۵	ارتجاع یعنی ضدیت با راه بقدرت رسیدن پرولتاریا
۳۰	آنچه نمی‌گوئیم
۳۸	آیادرتحلیل‌مشخص‌معیارها دگرگون می‌شود
۵۲	رد پای پوپولیسم درتحلیلهای ما
۵۸	حواشی

## توضیحی بمناسبت چاپ سوم

"مرزهای ارتجاع و مرزهای هویت ما" در تیرماه ۶۱ نوشته شد و در نیمه همان سال انتشار بیرونی یافت. این مقاله بمنظور نشان دادن بیگانگی منطق مفهومات حزب توده با نظریه مارکسیست - لنینیستی و در عین حال بمنظور فاصله گرفتن از ذهنیت پوپولیستی حاکم بر جنبش چپ و از جمله بر خود ما، نوشته شد. بهمین دلیل، در رابطه با هر یک از نکات مورد بحث، اشاره به مسلمات نظریه مارکسیست - لنینیستی و بنا بر این آوردن نقل قولهای متعدد و نسبتاً مطول از آثار مارکس و لنین اجتناب ناپذیر بوده است.

بغضیه ما اگر در دوره بعد از انقلاب، حزب توده توانست سازمان فدائی، یعنی بزرگترین و پر نفوذترین سازمان چپ ایران را متلاشی کند و اکثریت آنرا به حمایت از حاکمیت ضد انقلاب و تاریک اندیشی فقها بکشد، اساساً با بهره برداری از ذهنیت پوپولیستی حاکم بر جنبش چپ بود که توانست چنین کند. از این رو، چسب انقلابی ایران نه تنها در مقابله با فرمیسیم حزب توده بلکه همچنین برای دست یافتن به هویت واقعی کارگری ناگزیر است، ذهنیت پوپولیستی خود را در هم بشکند. بدون شکسته شدن این ذهنیت، کمونیستهای ایران نخواهند توانست پیوند هایشان را با طبقه کارگر مستحکم کنند، بدون شکسته شدن این ذهنیت، جنبش انقلابی کارگری در کشور ما شکل نخواهد گرفت و طبقه کارگر بصورت توده حامی این و آن، همچنان در بنانه رو طبقات دیگر خواهد ماند.

اکنون در مقایسه با سه سال پیش، ضرورت مبارزه با ذهنیت پوپولیستی را عمده بیشتری در می یابند. روی آوری نیروهای چپ به طرف طبقه کارگر هر روز دامنه بیشتری می یابد و این هر چند بخودی خود گام بزرگی است به پیش، اما هنوز بمعنای قسوام

یافتن جنبش مستقل طبقه کارگر نیست . حرکت چپ انقلابی بسیار کند و لاک‌پش است در حالیکه فرصت بسیار تنگ است . در چنین شرایطی که بقول معروف "بیا در پیش است و حرامی در پس"، دیگر نمی‌توان به رویگردانی این و آن از پوپولیس خوش داشت . برای دست یافتن به هویت کارگری اکنون باید از این حد فراتر رفت بسیار و بسرعت هم باید فراتر رفت . اکنون همه چیز در گرو سازماندهی طبقه کار است . با تمام نیرو باید کارگران را سازمان داد، نه فقط کارگران پیشرو را، بلکه امکان، همه کارگران را . این حیاتی‌ترین وظیفه کمونیست‌ها در شرایط کنونی است . کانون اصلی مبارزه با پوپولیسم نیز ناگزیر بهمین حوزه منتقل می‌شود . بسیاری از که در حرف، به آسانی از پوپولیسم بی‌زاری می‌جویند، در برابر سازمان‌یابی طبقه خواهند ایستاد . جان سختی پوپولیسم در همین جا به نمایش در خواهد آمد . بنا بر این مقاومت آن نیز در همین جا باید درهم شکسته شود .

هیات تحریریه "راه‌کما"

۶۳/۱۱/۱

ک  
ان  
دل  
ت  
ر  
خط  
ت  
ن  
ها  
ار  
گر  
د

ا

در سه سال گذشته ماجراهای غریبی در این کشور رخ داده است. اما شکست  
ترین همه این غرایب حرکت کمونیستهای ایران بوده است. در کشاکش يك انقلاب  
توده ای گسترده و از طریق قیام مسلحانه دیکتاتوری بیست و پنج ساله وحشتناکی  
سقوط کرده و (یا بهتر بگوئیم: ولی) بجای آن حکومت وحشتناک دیگری نشسته که  
بنیاد شوریک خود را رسماً و صراحتاً نفی حاکمیت مردم (یعنی ولایت فقیه) اعلام  
می کند، آنگاه کمونیستهای ایران در مانده اند که این حکومت ارتجاعی است یا انقلابی!  
نشانه هائی از این در مانندگی را (البته بدرجات مختلف) در حرکات تقریباً همه  
جریان های چپ ایران میتوان مشاهده کرد. البته نباید انتظار داشت که همه این  
در مانندگی را به یکمان نشان بدهند. پاره ای با تعصبی فیلسوفانه، از جمهوری  
اسلامی بعنوان يك حکومت انقلابی دفاع می کنند. و پاره ای با شوری صادقانه آنرا  
بعنوان يك حکومت ارتجاعی تمام عیار محکوم می کنند. پاره ای با قید شرایطی، آنرا  
حکومتی "بهر حال" ترقیخواه و ضد امپریالیست می نامند، و پاره ای با قید  
شرایطی، آنرا حکومتی در مجموع ارتجاعی ارزیابی می کنند. بنابراین در مانندگی چپ  
ایران را بیش از اینکه از موضع گیری طرفدارانه یا خصمانه این یا آن جریان نسبت به  
جمهوری اسلامی جستجو کنیم، باید در دلایل این موضع گیریها ببینیم، زیرا هر  
نیروی سیاسی با دلالی که برای موضع گیری خود ارائه می دهد، در وهله اول هویت  
طبقاتی خود را بیان می کند و بنابراین برنامه سیاسی معینی برای هدایت جامعه  
در راستای معین ارائه می دهد و در نتیجه تاکتیکهای معینی را در میاززه طبقاتی در

پیش می‌گیرد و از اینجاست که معلوم می‌شود که اکثریت قریب به اتفاق جریانهای ایران گرفتار این درماندگی هستند. با تاملی در این درماندگی میتوان دریافت مشکل اصلی چپ ایران بیش از آنکه آشفتگی در شناختن مرزهای ارتجاع باشد، آهویت خود آن است زیرا مفهوم ارتجاع در فرهنگ سیاسی (و نه تنها فرهنگ مارکسیستی) همیشه بیانگر نیروی در جهت نا هم آیند با راه تکاملی تاریخی است و بنا بر این همیشه يك مفهوم اضافی است یعنی در رابطه با مفهوم دیگری پیدا می‌کند (۱) و اگر معلوم نباشد راه تکاملی جامعه در کدام جهت مشخص می‌رود، طبیعا تلاش برای شناختن مرزهای ارتجاع آب در هاون کوبیدن خود بود. درماندگی چپ ایران را نباید ضرورتا بمعنای برخورد تردید آمیز آن با جمهوری اسلامی تلقی کرد، زیرا حقیقت این است که بسیاری از جریانهای برخورد (جانبدارانه یا خصمانه) قاطعی با جمهوری اسلامی داشته اند. در آن در این است که نمیداند خود کیست و به کجا می‌رود. بنابراین رهائی از این درماندگی تنها از طریق دست یافتن به هویت طبقاتی روشن! مکان پذیر خواه

## ۱- ارتجاع یعنی ضدیت با راه بقدرت رسیدن پرولتاریا

اگر ارتجاع یک مفهوم اضافی است که فقط در رابطه (ضدیت) با راه تکاملی جامعه قابل تعریف است و شناختن مرزهای ارتجاع بدون شناختن راه تکاملی جامعه امکان ناپذیر می باشد، پس اولین چیزی که باید روشن شود این است که راه تکاملی جامعه در کدام جهت پیش می رود. بر مبنای دستگاه تحلیلی مارکسیسم لنینیسم (۲) راه تکاملی جامعه در جهان امروز ما، راه سوسیالیسم است. روی این نکته تأمل کنیم: اگر مارکسیست لنینیست ها حق خود می دانند که در تمام کشورها و مناطق جهان امروز (حتی در عقب مانده ترین کشورهای آفریقا و در افتاده ترین جزایر اقیانوسیه) نیروی خود را بمثابه یک جریان سیاسی مستقل سازمان بدهند، معنای اینکار چیست؟ قدر مسلم این است که مارکسیسم لنینیسم یک نهضت علمی در دیرینه شناسی یا حشره شناسی نیست، بلکه یک نهضت سیاسی است که برای بازسازی جامعه در جهتی معین مبارزه می کند. بنا بر این اگر بر مبنای دستگاه تحلیلی مارکسیسم - لنینیسم، جنبش کمونیستی حق دارد در تمام کشورها و مناطق جهان امروز خود را بمثابه یک جریان سیاسی مستقل سازمان بدهد، (۳) معنایش آن است که جنبش کمونیستی، در تمام کنار و گوشه جهان امروز راه تکاملی جامعه را راه سوسیالیسم می داند. زیرا وقتی در جایی یک جریان سیاسی مستقل بوجود می آید، آیا بدون داشتن معیار و نظری قاطع درباره جهت راه تکاملی و مبارزه و تلاش برای پیروزی آن، می تواند دلیل وجودی داشته باشد؟ قطعاً جواب منفی است. زیرا سیاست نقطه تمرکز و تبلور همه مسائل جامعه است. بنا بر این اگر یک جریان سیاسی نمی تواند نسبت به کلیت جامعه (و طبعاً جهت آن) موضعیتی خنثی داشته باشد، از اینرو هر جریان سیاسی قطعاً جهتی معین و مشخص برای راه تکاملی جامعه قائل است، و برای تحقق آن مبارزه می کند، حتی اگر خود به تمام الزامات آن آگاهی نداشته باشد و یا حتی اگر درباره جهت راه تکاملی جامعه سکوت کند. زیرا خود همین سکوت، نا آگاهی یا بد آگاهی، در عینیت حوادث و روابط اجتماعی، جهت معینی را نشان می دهد و در موقعیت آن موثر واقع می شود. نتیجه

چپ  
که  
فتگی  
که  
مع  
عینی  
ش  
هد  
ا  
چپ  
ندگی  
سن  
بود.



اینکه يك جریان سیاسی وقتی بخود حق می‌دهد بمثابة يك هویت مستقل در جامعه معین موجودیت داشته باشد، این هویت و فقط این هویت را پرچم راه تکامل جامعه می‌داند. یعنی میان هویت هر جریان سیاسی و جهتی که برای راه تکامل جامعه قائل است، يك رابطه ضروری و حتی فراتر از این، يك رابطه "اینهمانی" وجود دارد (۴).

از اینرو وقتی جنبش کمونیستی به خود حق می‌دهد که در يك جامعه خود بمثابة يك جریان سیاسی مستقل سازمان بدهد، ضرورتاً جهت راه تکامل آن جامعه را سوسیالیسم می‌داند وگرنه یا يك جریان سیاسی نیست و یا هویت مستقل ندارد. معنای این حرف چیست؟ آیا آنست که وقتی جنبش کمونیستی در جامعه‌ای معین خود را بمثابة يك جریان سیاسی سازمان می‌دهد، ضرورتاً معتقد به اعمال بی واسطه مناسبات اجتماعی سوسیالیستی در آن جامعه می‌باشد؟ نه، مسلماً چنین نیست. منظور این است که وقتی جنبش کمونیستی در جامعه‌ای معین خود را به يك جریان سیاسی سازمان می‌دهد، ضرورتاً برای سازمان دادن قدرت دولتی بمثابة يك نوع پرولتری مبارزه می‌کند. یعنی می‌خواهد پرولتاریا در آن جامعه بیلوک سیاسی از طبقات خلق به قدرت سیاسی دست یابد. بنابراین جنبش کمونیستی وقتی در يك جامعه معین خود را بمثابة يك جریان سیاسی مستقل سازمان می‌دهد ضرورتاً برای جهت‌گیری بی‌واسطه آن جامعه بطرف سوسیالیسم مبارزه می‌کند، بی‌خواهان اعمال بی‌واسطه سوسیالیسم باشد (۶). بسیار خوب، اگر حضور جنبش کمونیستی، بمثابة يك جریان سیاسی مستقل در يك جامعه معین (حداقل) بمعنی آنست که این جنبش خواهان جهت‌گیری بی‌واسطه آن به طرف سوسیالیسم می‌باشد. بلافاصله این مسأله مطرح می‌گردد که پیش شرط جهت‌گیری جامعه در سمت سوسیالیستی چیست؟ بر مبنای دستگاه تحلیلی م. ل. پیش شرط اجتناب ناپذیر کار، تصرف قدرت سیاسی است. زیرا بدون در دست داشتن قدرت سیاسی هیچ تلاشی برای جهت‌دادن جامعه در سمت سوسیالیسم نمی‌تواند به نتیجه برسد. برعکس اگر قدرت سیاسی در دست طبقه ضد سوسیالیست باقی بماند، هر تلاش برای جهت‌گیری سوسیالیستی سرانجام سرکوب می‌شود. اما این تمام مسأله نیست. جنبه مهمتر مسأله این است که چه نیروی باید قدرت سیاسی را در اختیار داشته باشد. م. ل. می‌آموزد که جهت‌گیری سوسیالیستی تنها در صورتی می‌تواند تا باید که (دستکم) يك بیلوک انقلابی - دموکراتیک از طبقات زحمتگن زیر رهبری

طبقه کارگر قدرت سیاسی را در دست گیرد. اگر پیش شرط ضرور تحقق جهت گیری سوسیالیستی جامعه، بوجود آمدن يك دولت نوع پرولتری است، باید دید دولت پرولتری را چگونه میتوان سازمان داد؟ دولت نوع پرولتری بدون سازماندهی مستقل پرولتاریا بمثابة يك طبقه هژمونيك، رویائی بیش نیست. زیرا مشخصه اصلی دولت نوع پرولتری این است که نیروی مسلحی جدا از طبقات زحمتکش و در مقابل آنها نیست، بلکه حاکمیت بلوکی از همین طبقات زحمتکش زیر رهبری پرولتاریا برای متلاشی ساختن طبقات بهره کش جامعه می باشد. بنابراین بدون سازمان دادن طبقه کارگر بمثابة رهبر خلق و سازماندهی توده های زحمتکش مردم حول رهبری طبقه کارگر چنین دولتی را نمیتوان بوجود آورد و نمیتوان حفظ کرد. با توجه باین ملاحظات میتوان طرح قضیه را بطور خلاصه چنین بیان کرد: ارتجاع یعنی ضدیت با راه تکاملی حرکت جامعه، و جهت راء تکاملی جامعه در جهان امروز سوسیالیسم است که فقط از طریق ایجاد قدرت سیاسی پرولتاریا می تواند تحقق یابد. بنابراین در جهان امروز، ارتجاع یعنی ضدیت با بقدرت رسیدن پرولتاریا. چنین است طرح قضیه از دیدگاه مارکسیسم-لنینیسم. اما تا مارکسیستهای وجود دارند که خود را مارکسیست می نامند و به نام مارکسیسم با احکام این قضیه مخالفت می کنند. لازم است که در مخالفت آنها دقتی شویم: قاعداً کسی نباید با مقدمه اول استدلال ما مخالف باشد زیرا این مقدمه در اساس يك رابطه فرمال را بیان می کند، یعنی رابطه تقابل میان دو مفهوم ارتجاع و پیشرفت را. پس همه بحثها بر سر حکم دوم این استدلال است. بگذارید در محورهای مورد بحث این حکم دقیق شویم:

**الف - آیا مترادف دانستن راه تکاملی جامعه با سوسیالیسم نغی معیار عینیتی در شناختن راه تکاملی جامعه نیست؟**

قاعداً کسی که خود را معتقد به مارکسیسم لنینیسم می داند، نباید در این حقیقت علمی تردید کند که راه تکاملی جامعه امروزه راه سوسیالیسم است. زیرا چنین تردیدی گذشته از هر چیزی بمعنای تردید در حقانیت سوسیالیسم است و همانطور که در بالا گفتیم میان هویت يك جریان سیاسی و جهتی که برای راه تکاملی جامعه قائل است، منطقاً يك رابطه اینهمانی وجود دارد. بنابراین مارکسیستهای که جهت عینیتی راه تکاملی جامعه را فقط سوسیالیسم نمی دانند، قبل از هر چیز در مارکسیست بودن خود تردید می کنند، یا بهتر بگوئیم تا مارکسیست بود

تردید می‌کنند، یا بهتر بگوئیم نامارکسیست بودن خود را ثابت می‌کنند. زیرا اگر مثلا در جامعه امروز ایران معتقد باشد که جهت‌تکاملی تنها سوسیالیسم نیست بلکه (جامعه بی طبقه توحیدی) مجاهدین خلق نیز می‌تواند جهت‌تکاملی باشد، کاری که نقدا انجام می‌دهد این است که ضرورت سازمان دادن مبارزه سوسیالیسم را انکار می‌کند. چنین کسی از لحاظ فکری یک اصلاح طلب لیبرال نیست که به ضرورت وجودی یک جریان سیاسی کمونیستی (و شاید عجیب باشد که بگوئیم، حتی به ضرورت وجودی یک جریان سیاسی طرفدار "جامعه بی طبقه توحیدی" نیز) در جامعه امروز ایران اعتقاد ندارد و صرفا با منطق "مقصود توئی، کعبه و خانه بهانه"، طرفداری کلی خود را از اصلاحات لیبرالی بیان می‌کند. اما اگر دکتیم، این نگرش لیبرالی با نوعی "عینیت‌گرایی" خود را توجیه می‌کند. این نگرش طرفدار یک معیار عینی و علمی برای شناختن راه تکاملی جامعه جلوه می‌دهد و "عینیت‌گرایی" کانبارا به حربه‌ای تبدیل میکند برای کوبیدن راه انقلابی پرولت چکیده استدلال "عینیت‌گرایی" را میتوان چنین بیان کرد: معیار عینی تکامل جا، رشد و تکامل نیروهای تولیدی آن است و سوسیالیسم خود به این دلیل راه تکامل جامعه محسوب می‌شود که نیروهای تولیدی را رشد و تکامل می‌بخشد. بنابراین، جریان‌هایی که بتوانند نیروهای تولیدی را تکامل بدهند و تا آنجا که بتوانند این کار انجام بدهند، نیز می‌توانند جهت‌تکاملی جامعه محسوب گردند. بی تردید "عینیت‌گرایی" در اشکال گوناگون، و با نامها و استدلالهای مختلف و متنوع خود را می‌توان گفت که چکیده حرفش در هر شکلی که درآید همین است (۸). این نگرش هیچ ربطی به تحلیل علمی مارکسیسم-لنینیسم ندارد و با اینکه همیشه می‌زیر پوشش جانبداری از علم قانونمندیهای عینی خود را مخفی کند و سوسیالیستی بخود بگیرد، نگرشی است غیر علمی، ضد سوسیالیستی و در عمده ذهن گرا، و تنها عینیتی که میتوان در آن مشاهده کرد پیوند عینی آن با منافذ طبقاتی بورژوازی و خرده بورژوازی است. شباهت این "عینیت‌گرایی" با سوسیالیسم علمی یک شباهت ظاهری است که اختلاف و ضدیت عمیق آن دورا می‌پوشاند. در است که ماتریالیسم تاریخی مارکس سطح رشد نیروهای تولیدی را شاخص عینی تاریخی جامعه می‌داند (۹) اما می‌گوید آنچه به این تکامل تاریخی تحقق می‌بخشد در حقیقت موتور حرکت تاریخ محسوب می‌شود، مبارزه طبقات است (۱۰). —

ماتریالیسم تاریخی، جامعه بطور کلی معنائی ندارد، درست‌ها منظور که زیست-شناسی بعنوان يك نظام علمی نمی‌تواند خود را با مفهوم کلی مثلا جانور مشغول کند. ماتریالیسم تاریخی بمانند به يك نظام علمی همیشه با يك فورم‌اسیون اجتماعی و اقتصادی معین سر و کار دارد (۱۱). آنچه يك فورم‌اسیون اجتماعی - اقتصادی را مشخص می‌کند، مناسبات تولیدی معینی است که میان انسانها وجود دارد و انسان‌ها بسته به نقشی که در مناسبات تولیدی معینی دارند به طبقات تقسیم می‌شوند و مبارزه میان طبقات است که تکامل جامعه را تعیین می‌کند. یعنی مبارزه طبقاتی است که سیستم معینی از مناسبات تولیدی را بوجود می‌آورد، به کارکرد آن معنی می‌بخشد و تبدیل آن به سیستم مناسبات تولیدی بالاتر را امکان پذیر می‌سازد. ماتریالیسم تاریخی به مثابه يك نظام علمی نمی‌تواند از تکامل جامعه سخن بگوید بی‌آنکه معلوم کند این تکامل را کدام نیروی اجتماعی معین می‌تواند تحقق بخشد. اما يك نیروی اجتماعی معین همیشه در چهارچوب مناسبات تولیدی معینی موجودیت دارد. بنابراین این برای ماتریالیسم تاریخی، جامعه بطور کلی معنائی ندارد، بلکه این تکامل همیشه يك تکامل معین است که طبقه اجتماعی معینی آن را تحقق می‌بخشد. بطور خلاصه، از آنجا که تکامل جدا از نیرویی که به آن واقعیت بخشد تصور ناپذیر است، بنابراین ماتریالیسم تاریخی واقعیت یافتن هر تکامل اجتماعی معین را در رابطه با يك طبقه اجتماعی معین توضیح می‌دهد و از آنجا که تکامل اجتماعی در جامعه امروز (یعنی جامعه سرمایه داری) فقط به وسیله يك طبقه اجتماعی معین (یعنی پرولتاریا) می‌تواند واقعیت پیدا کند، بنابراین م - ل تکامل جامعه امروز را فقط از دیدگاه پرولتاریا می‌نگرد و این جانبداری را نه تنها نفی معیارهای عینی تکامل اجتماعی نمی‌داند، بلکه هر معیار فرا طبقاتی درباره تکامل اجتماعی را نشانه خیالی‌بافی و سقوط بسازد. ایده آلیسم می‌داند در همین رابطه است که مثلا لنین در بررسی انتقادات نارود نیسم از سرمایه داری، روی دیدگاه طبقاتی تاکید می‌ورزد: "اختلاف میان نارود نیسم و مارکسیسم تماما در خصلت انتقاد آنها از سرمایه داری روسیه قرار دارد: نارود نیک فکر می‌کند که برای انتقاد از سرمایه داری کافی است وجود بهره‌کشی، کثرت متقابل میان بهره‌کشی و سیاست و غیره نشان داده شود. مارکسیست توضیح و چنین بهم ارتباط دادن پدیده‌های بهره‌کشی بمانند به نظام معینی از مناسبات اجتماعی و اقتصادی ویژه، که قوانین کارکرد و تکامل آن

بایستی بطور عینی بررسی گردد را ضروری می‌داند. نارود نیک در انتقاد از سره داری فکر می‌کند کافی است آنرا از زاویه آرمان هایش، از زاویه "علم جدید و اند های اخلاقی جدید" محکوم کند. مارکسیست بررسی تفصیلی طبقاتی را که در جامعه سرمایه داری شکل گرفته اند لازم می‌داند. او تنها انتقادی را معتبر می‌داند که از دیدگاه طبقه معینی صورت بگیرد، انتقادی که بر فورمولاسیون دقیقی از فرایند اجتماعی که واقعا صورت می‌گیرد، استوار باشد، نه بردآوری اخلاقی "خسرد" (و توضیح می‌دهد که نارود نیکها با نادیده گرفتن متد طبقاتی به آنجا کشیده می‌شوند که آنها گونیم های طبقاتی را در روسیه نادیده بگیرند و بنا بر این نارود نیکها به مرتجعین خیالی باف تبدیل می‌شوند. " (۱۲) از دیدگاه مارکس لنینیسم تنها راه تکاملی در جامعه امروز راه سوسیالیسم است که بوسیله پرولتاریه تحقق می‌یابد و این تنها معیار عینی است و کسی که این معیار را نمی‌پذیرد، نتواند خود را طرفدار سوسیالیسم علمی بنامد.

پ. آیا سوسیالیسم فقط از طریق ایجاد قدرت سیاسی پرولتاریا می‌تواند تحقق

### یابد؟

در طول تاریخ جنبش پرولتری همیشه جریان‌هایی وجود داشته‌اند که خسو طرفدار سوسیالیسم می‌نامیده‌اند، ولی برای تحقق آن جز ایجاد قدرت سیاسی پرولتری، راه‌های دیگری جستجو می‌کرده‌اند (۱۳). چنین جریان‌هایی به یک ساده نمی‌توانند واقعا سوسیالیست باشند: به این دلیل که جوهر اساسی سوسیالیسم را قبول ندارند. جوهر اساسی سوسیالیسم علمی مارکس عبارت است از دست یافتن به راه‌های تحقق انقلاب پرولتاریائی و سازماندهی پرولتاریا به مثابه طبقه حاکم این جهت مارکس و انگلس نیروی خود را صرف تدوین مجموعه‌ای از ایده‌های انتزاعی در باره ساختمان جامعه سوسیالیستی نکردند بلکه تمام استعداد عظیم خود را صرف تحلیل و کشف امکانات سازماندهی قدرت سیاسی پرولتاریائی ساختند. آنها از هدف آغاز هدف سیاسی خود را نه بر مبنای یک دگرگونی مطلوب در نظام اجتماعی (یعنی سوسیالیسم) بلکه بر مبنای دگرگونی در قدرت طبقاتی (یعنی حاکمیت پرولتاریا) بپای کردند (۱۴). مارکسیسم یک فرقه اعتقادی نیست بلکه یک جنبش انقلابی است. سازمان دادن پرولتاریا به منظور ایجاد قدرت سیاسی پرولتاریائی. به همین علت مارکس و انگلس در همان آغاز اعلام می‌کنند: "کمیونستها جریان جداگانه‌ای در ره

جریان های دیگر طبقه کارگر تشکیل نمی دهند. آنها هیچ منافع جدا از منافع کل پرولتاریا ندارند. آنها هیچ اصول فرقه ای خاص خودشان مطرح نمی کنند که بسطه وسیله آنها به جنبش پرولتری شکل داده شود. ۲۰۰۰ (۱۵) کسی هر قدر بیشتر در آثار مارکس، انگلس و لنین دقیق شود و هر چه بیشتر در مبارزات انقلابی آنها تأمل کند، بهمان اندازه بیشتر متقاعد خواهد شد که سوسیالیسم مارکسیستی را فقط بر مبنای قدرت طبقاتی میتوان تعریف کرد، یعنی بعنوان شوری و پراتیک انقلاب پرولتری. از نظر مارکسیسم پشت هر ایدئولوژی دگرگونی، طبقه ای قرار دارد که دگرگونی را نمایندگی می کند: "وجود افکار انقلابی در یک دوره معین مستلزم وجود یک طبقه انقلابی است." بنا بر این واقعیت یافتن سوسیالیسم در گرو ایجاد قدرت سیاسی پرولتری است: "هر طبقه ای که برای تسلط تلاش می کند، حتی هنگامیکه تسلط آن مانع مورد پرولتاریا، مستلزم نابودی شکل قدیمی جامعه در تمامیت آن و (نابودی) تسلط بطور عام باشد، باید نخست قدرت سیاسی را قبضه کند." ۲۰۰۰ (۱۶).

این ایده محوری و مشخصه اساسی مارکسیسم را در تمام آثار مارکسیستی میتوان مشاهده کرد. مثلا با نگاهی به مانیفست کمونیست (یعنی نخستین بیانیه سیاسی که برنامه عمومی سوسیالیسم علمی را بیان می کند) میتوان دید که محور اساسی سوسیالیسم علمی همان دست یافتن به راههای ایجاد قدرت سیاسی پرولتری و سازمان دادن پرولتاریا به طبقه حاکم است. در مانیفست تقریبا چیزی درباره یک طرح معین برای ساختن جامعه سوسیالیستی دیده نمی شود. اما تردیدی نیست که "مانیفست" تنها طرح علمی ممکن برای سازمان دادن جامعه سوسیالیستی را ارائه می دهد. زیرا مشخصه اساسی جامعه سوسیالیستی محور بهره کشی و طبقات بهره کش می باشد، "مانیفست" برای دست یافتن به آن برنامه روشنی ارائه می دهد: چنین جامعه ای فقط از طریق ایجاد قدرت سیاسی پرولتاریائی می تواند بوجود آید. بهمین دلیل است که مارکس و انگلس از "کمون پاریس" ۱۸۷۱ بعنوان نخستین انقلاب پرولتتری استقبال می کنند، در حالیکه می دانیم اکثریت رهبران کمون را طرفداران مارکس تشکیل نمی دادند. مارکس در نامه ای به جوزف وید میر (در مارس ۱۸۵۲) جوهر اساسی شوری خود را چنین بیان می کند: "اما درباره خودم، در کشف وجود طبقات در جامعه جدید یا مبارزه میان آنها من سهمی ندارم. مدت ها پیش از من تاریخ نویسندگان بورژوائی تکامل تاریخی این مبارزه طبقاتی را توصیف کرده اند و اقتصاد دانان

بورژوازی آنا تومی اقتصادی طبقات را چیز تازه ای که من انجام داده ام عبارت است از اشیا : ۱- اینکه وجود طبقات تنها با مراحل تاریخی معینی در تکامل تولید بستگی دارد، ۲- اینکه مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی می شود ۳- اینکه این دیکتاتوری خود فقط گذار به محو همه طبقات و به جامعه بی طبقه تشکیل می دهد. "لنین در توضیح همین نامه مارکس می گوید : "تنها کسی مارکسیست است که پذیرش مبارزه طبقاتی را به پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا تسری بدهد. این آ چیزی است که عمیق ترین تعارض میان مارکسیست و خرده بورژوازی (و همچنین بورژوازی بزرگ) معمولی را بوجود می آورد. این محکی است که درک و پذیرش واقعی مارکسیست با آن باید آزموده شود بنا بر این یک جریان سیاسی نمی تواند خود را طرفدار سوسیالیسم علمی مارکس بنامد ولی هدف مبارزه سیاسی خود را سازمان دادن قدرت دولتی پرولتاریائی قرار ندهد. هدف مبارزه سیاسی یک جریان مارکسیست - لنینیست ضرورتاً و قطعاً سازمان دادن پرولتاریا بمثابه طبقه حاکم است و کسی که این حقیقت را انکار کند دلیل وجودی یک جریان سیاسی پرولتری را انکار می کند. چنین کسی یا "انحلال طلب" و یک لیبرال است نه طرفدار سوسیالیسم پرولتری. لنین همین مسأله را وجه تعارض درک مارکسیستی با درک لیبرالی از مبارزه طبقاتی می داند. او در مباحثه با یکی از انحلال طلبان (یرمانسکی) بر سر این مسأله چنین می گوید : "مارکسیسم یا مبارزه طبقاتی را تنها در صورتی کاملاً تکامل یافته، "ملت گیر" (یعنی در مقیاس فراگیر ملی) می شناسد که صرفاً سیاست را در بر نگیرد، بلکه مهمترین چیز در سیاست - سازماندهی قدرت دولتی را در بر گیرد. از سوی دیگر لیبرالها، هنگامیکه جنبش طبقه کارگران کی قویتر می شود، جرات نمی کنند مبارزه طبقاتی را انکار کنند، بلکه سعی می کنند مفهوم مبارزه طبقاتی را محدود سازند و دم بریده و بی اثر کنند. لیبرالها نیز آماده اند که مبارزه طبقاتی را در حوزه سیاست بپذیرند، اما بیک شرط اینک - سازماندهی قدرت دولتی وارد آن حوزه نشود. فهمیدن اینکه کدامیک از منافقان طبقاتی بورژوازی این تحریف لیبرالی از مفهوم مبارزه طبقاتی را بوجود می آورد، مشک نیست.

**ج - آیا قدرت دولتی پرولتری در جامعه ایکه اکثریت جمعیت آنرا پرولتاریا تشکیل می دهد، می تواند ایجاد گردد؟**

در تاریخ جنبش کمونیستی همیشه جریان هائی بوده اند که در حرف خود را مدافع

قدرت پرولتری نامیده اند اما در عمل باین بهانه که پرولتاریا اکثریت جمعیت جامعه را تشکیل نمیدهد، از مبارزه برای قدرت سیاسی پرولتری طفره رفته اند. عملاً اکثریت احزاب انترناسیونال دوم چنین گزایشی داشتند و هم اکنون احزاب اپورتونیست زیادی از قماش حزب توده وجود دارند که آشکارا یا پوشیده در ثوری و پراتیک چنین گزایشی دارند. صرفنظر از استدلالهای گوناگونی که برای توجیه این گزایش ارائه شده است، چکیده منطق این گزایش را میتوان چنین بیان کرد: هر انقلاب دموکراتیک یک انقلاب بورژوازی است یعنی انقلابی است که مناسبات بورژوازی را گسترش میدهد، و یک قدرت دولتی پرولتری نمیتواند پاسدار مناسبات بورژوازی باشد، زیرا چنین چیزی بمعنای پاسداری از شرایط استثمار خود طبقه کارگر است. بنابراین (تا آماده شدن شرایط اجتماعی برای استقرار دولت پرولتری) پرولتاریا باید خود را بمثابه یک جریان سیاسی مستقل سازمان بدهد، و بی آنکه هدف مبارزه اش سازمان دادن قدرت سیاسی پرولتری باشد. نیازی به گفتن نیست که چنین تفکری عبور هر کشور از سرمایه داری را ضروری میدانند و بنابراین تا مناسبات سرمایه داری در یک جامعه به کمال خود نرسد، انقلاب پرولتری را ناممکن میدانند. چنین درکی از تکامل تاریخی جامعه هیچ ربطی به مارکسیسم - لنینیسم ندارد و صرفنظر از اینکه طرفداران چنین درکی چگونه آنرا توجیه میکنند، بر نوعی غایت گزائی هگلی استوار است. (۱۹) انقلاب دموکراتیک از نظر مارکسیسم - لنینیسم بمعنای رهائی از قید و بند های ماقبل سرمایه داری است. نه ضرورتاً تحکیم مناسبات سرمایه داری. پرولتاریا با بدست آوردن رهبری توده ها در انقلاب دموکراتیک آنرا به یک انقلاب تمام عیار مردمی و توده ای تبدیل میکند، یعنی انقلابی که بیش از هر چیز رهائی توده های محروم و زحمتکش از قید و بند ها و ستم های ماقبل سرمایه داری را تحقق میبخشد. از این رواز نظر مارکسیسم - لنینیسم - محور اصلی انقلاب دموکراتیک معمولاً مسأله دهقانی است. در یک انقلاب دموکراتیک، پرولتاریا هرگز از بهره کسی حمایت نمیکند، بلکه از توده های مردم برای در هر شکستن اشکال اصلی ستم و بهره کسی (که غالباً خصلت ماقبل سرمایه داری دارند) حمایت میکند. پرولتاریا با بدست آوردن رهبری توده های مردم جنبه مردمی انقلاب دموکراتیک را تقویت میکند و از این طریق پیش شرط انقلاب سوسیالیستی را میسازد. پرولتاریا با بدست آوردن رهبری توده های مردم جنبه بورژوازی انقلاب دموکراتیک را تضعیف میکند و هرزهوئی بورژوازی را بر مردم در هم میکشد. در انقلاب دموکراتیک



پرولتاریا نه با نیروهای که در پی تحکیم سیستم بهره‌کشی سرمایه داری هستند، بلکه با نیروهایی که در پی رهایی از ستم و بهره‌کشی موجود هستند، متحد می‌شود. بدون رهبری پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک، جنبه بورژوازی انقلاب تقویت می‌گردد و صرفنظر از خواستهای توده‌های مردم و وزن آنها در فرایند انقلاب، عملاً در خدمت تحکیم بهره‌کشی سرمایه داری حرکت میکند. اما رهبری پرولتاریا بر توده‌های مردم مبارزه او برای سازمان دادن قدرت دولتی پرولتاری (که در اینجا به معنای قدرت دولتی یا رهبری پرولتاریاست) انقلاب را در جهت ایجاد زمینه‌های سوسیالیسم پیش می‌راند. در انقلاب دموکراتیک که پرولتاریا هنوز اکثریت جمعیت کشور را تشکیل نمیدهد پرولتاریا برای ایجاد بلوک قدرتی مبارزه میکند که به اعتبار رهبری پرولتاریا یک قدرت پرولتاری است و پایه‌ای از خصلتهای اساسی دیکتاتوری پرولتاریا را داراست. بنابراین این دولتی است از "تیپ" دولتهای پرولتاری نه بورژوازی. از اینرو قدرت پرولتاری حتی در جامعه‌ای که اکثریت جمعیت آنرا پرولتاریا تشکیل نمیدهد، میتواند بوجود آید و هدف مبارزه پرولتاریا حتی در چنین جامعه‌ای ضرورتاً سازمان دادن قدرت دولتی پرولتاری است. بهمین دلیل هم در انقلاب دموکراتیک و هم در انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا باید در رأس توده‌های خلق قرار گیرد و انقلاب را هدایت کند و قدرت دولتی طراز نوین را سازمان بدهد. پرولتاریا با متحد ساختن توده دهقانان با خود، برای درهم شکستن مقاومت خودگامگی از طریق زور و فلج ساختن ترلززل بورژوازی باید انقلاب دموکراتیک را با انجام رساند. پرولتاریا با متحد ساختن عناصر نیمه پرولتر جمعیت با خود برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی از طریق زور و فلج ساختن ترلززل دهقانان و خرده بورژوازی باید انقلاب سوسیالیستی را با انجام رساند. (۲۰) برخلاف سفسطه‌های اپورتونیستها، سازمان دادن قدرت دولتی طراز نوین به هیچ وجه مشروط به مرحله معینی از انقلاب نیست. مسأله مرحله انقلاب صرفاً مسأله ایستد در باره متحدان ضروری پرولتاریا (نیروی نه‌خیره انقلاب) و رهبری پرولتاریا در فرایند انقلاب و در بلوک قدرت برآمده از انقلاب. با این مقدمات با قطعیت میتوان گفت: هر جریانی که در مرحله دموکراتیک هدف مبارزه طبقاتی پرولتاریا را سازمان دادن قدرت دولتی نمیداند، درک کاملاً لیبرالی از مبارزه طبقاتی دارد. چنین جریان‌هایی هر قدر هم که از ضرورت جریان سیاسی مستقل پرولتاری سخن بگویند، مارکسیست - لنینیست نیستند. زیرا به انقلاب پرولتاری و دیکتاتوری پرولتاریا اعتقاد ی

ندارند و از شعار انحلال طلبانه "نه هژمونی"، بلکه "يك حزب طبقه" پیروی میکنند. این حقیقتی است که سراسر آثار مارکسیست - لنینیستی و تجربه پر بار جنبش کمونیستی (مخصوصاً در دوره بعد از اکتبر) آنرا با درخشش خیره کننده نشان میدهند. اکثریت کشورهای که اکنون جزو اردوگاه جهانی سوسیالیست هستند از طریق انقلاب دموکراتیک توده ای گام در مسیر سوسیالیسم نهاده اند. در قالب این کشورهای پرولتاریا به تنهایی حکومت نمیکند بلکه در راس يك بلوک قدرتی است که از طبقات زحمتکش مردم تشکیل یافته است. در مقابل این تجربه مثبت، ترازنامه ورشکستگی احزاب لیبرال - کارگری پیرو شعار "نه هژمونی بلکه يك حزب طبقه" از قماش حزب توده را داریم، که در بیست و پنج سال گذشته، در این دنیا طوفانی، حتی در يك مورد نتوانسته اند، در راس جنبش توده ای، يك انقلاب دموکراتیک را رهبری کنند و به پیروزی برسانند. علت این ورشکستگی را باید در درک لیبرالی این احزاب از انقلاب دموکراتیک جستجو کرد. اینها عملاً رهبری انقلاب دموکراتیک را متعلق به بورژوازی و خرده بورژوازی میدانند و هدف مبارزه طبقاتی پرولتاریا را در این مرحله سازمان دادن قدرت دولتی نمیدانند و بدین ترتیب به احزابی تبدیل میشوند که بالاترین هدفشان را در مرحله دموکراتیک، سازمان دادن پرولتاریا به جناح رادیکال جامعه بورژوازی (یعنی زائده بورژوازی) قرار داده اند. این چنین گرایش در حقیقت با سیاست لیبرال - کارگری خود از شرایط استثمار طبقه کارگر پاسداری میکند.

۵. آیا در جامعه ای که طبقه کارگر وجود ندارد یا تقریباً وجود ندارد، سوسیالیسم میتواند جهت راه تکاملی جامعه باشد؟ حتی در جامعه ای که پرولتاریا وجود ندارد، یا تقریباً وجود ندارد، عناصر کمونیست (یعنی افرادیکه معتقد به تئوری علمی م - ل هستند) نباید گذار از مرحله سرمایه داری را ضروری بدانند. در چنین جامعه ای نیز هدف مبارزه سیاسی عناصر کمونیست نمیتواند تصرف قدرت سیاسی نباشد و آنها باید جنبش توده های محروم جامعه را علیه تمامی ستیزگان و بهره کشان سازمان بدهند و این جنبش را به طرف تصرف قدرت سیاسی هدایت کنند. چنین دولتی نیز باید يك دولت طراز نوین باشد. (یعنی خصلت اساسی آن باید سرکوب بهره کشان توأم با زور باشد). از طریق سازمان دادن چنین دولتی (دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک زحمتکشان) میتوان جامعه را در مسیر تکامل فیر

سرمایه داری هدایت کرد و شرایط ضروری برای ایجاد سوسیالیسم را فراهم ساخت این است موضع کمونیستی در جوامعیکه در آنها هنوز عملاً طبقه کارگر وجود ندارد موضعی که مبنای شوریک آن از زمان خود مارکس پی‌ریزی شده است، (۲۱) ویرتیا انقلابی جنبش کمونیستی در دوره بعد از پیروزی اکتبر صحت و حقیقت آنرا کاملاً اثبات کرده است و اگر از همان فردای اکتبر عناصر انقلابی کمونیست در مغولستان - یعنی در کشوریکه عملاً اثری از طبقه کارگر جدید نبود - جنبش زحمتکشان را سازمان دادند و از طریق شوراهای زحمتکشان قدرت سیاسی طراز نوینی را سازمان دادند که طریق توسعه سیستم غیر سرمایه داری تولید زمینه را برای ایجاد سوسیالیسم فراهم سازد و اگر امروز در کشورهایی مانند آنگولا، کمونیستها با سازمان دادن جنبش انقلابی زحمتکشان، قدرت سیاسی طراز نوینی را بوجود آورده اند و جامعه مراد رجه ایجاد سوسیالیسم هدایت میکنند، میتوان نتیجه گرفت که حتی در جوامعی که طبقه کارگر هنوز وجود ندارد، جنبش کمونیستی باید برای ایجاد قدرت دولتی طراز نوین مبارزه کند و نباید بگذارد قدرت سیاسی بدست نیروهای طرفدار سرمایه داری بیفتد. خلاصه آنچه در این زمینه میتوان گفت این است که در دوران ما، طبقه ایک در راه حرکت مترقی تاریخی قرار دارد پرولتاریاست. بنابراین "مضمون اصلی جهت اصلی تکامل آن، مشخصه اصلی موقعیت تاریخی در آن" گذار به سوسیالیسم است. در نتیجه حتی در جوامع عقب مانده ایکه عملاً پرولتاریا وجود ندارد، میتوان باید برای هدایت جامعه در جهت سوسیالیسم مبارزه کرد، یعنی سوسیالیسم جهت تکاملی جامعه میباشد. (۲۲)

اکنون بعد از این تامل در استدلال کسانی که به انحاه گوناگون از مبارزه برای سازمان دادن قدرت سیاسی پرولتری طفره میروند، یکبار دیگر میتوانیم با قاطعیت بگوئیم جهت راه تکاملی جامعه در جهان امروز ما سوسیالیسم است که فقط از طریق ایجاد قدرت سیاسی پرولتری میتواند تحقق یابد. اگر جهت راه تکاملی جامعه سوسیالیسم پرولتری باشد، طبیعی است که ارتجاع به معنی ضدیت با آن خواهد بود آیا این نتیجه گیری با آموزشهای مارکسیسم - لنینسیم انطباق دارد؟ آری. برای آموزشهای مارکسیسم - لنینسیم جز این به نتیجه گیری دیگری نمیتوان دست یافت. مارکسیسم - لنینسیم هیچ طبقه، هیچ قشر هیچ نیروی اجتماعی یا سیاسی را از راه مترقی یا ارتجاعی نمیداند، بلکه هر نیروی را بر مبنای رابطه آن با پرولتاریا و انتقال

پرولتری مورد ارزیابی قرار میدهند. چرا؟ برای اینکه جوهر اساسی "سوسیالیسم علمی" مارکس یعنی مفهوم اصلی هویت آن، شوری و پراتیک انقلاب پرولتری است. بنا بر این مارکسیسم - لنینسم هر نیروی اجتماعی و هر پدیده سیاسی را از نقطه نظر پرولتاریا و انقلاب پرولتری میگرد. برای مارکسیسم - لنینسم پرولتاریا طبقه ای برای همه طبقات (۲۲) و "عک جهان" است، و بنا بر این، رابطه با انقلاب پرولتری معیار اصلی داوری در باره هر نیرو، هر حادثه و هر پدیده اجتماعی و سیاسی است. بگذارید در معنای این نظر اندکی دقیق شویم.

**الف -** از نظر مارکسیسم - لنینسم هیچ طبقه یا قشری صرفاً بلحاظ محرومیت و تهیدستی، انقلابی محسوب نمیشود، بلکه بدلیل اتحاد با پرولتاریا میتواند

انقلابی محسوب شود و تا آنجا که به این اتحاد میگرد میتواند انقلابی محسوب شود. یعنی هر نیروی اجتماعی فقط به مثابه نیروی ذخیره پرولتاریا انقلابی محسوب میشود و بنا بر این کسانی که معتقدند خرده بورژوازی بلحاظ محرومیتش یک طبقه انقلابی است، معیار مارکسیسم - لنینسم در ارزیابی نیروهای طبقاتی را کنار گذاشته اند. لنینس ضمن انتقاد بر پیش نویس برنامه حزب (که بوسیله بلخانف نوشته شده بود) در ایسن مورد چنین میگوید: "..... پیش نویس بطور مثبت از روحیه انقلابی خرده بورژوازی صحبت میکند (اگر از پرولتاریا "حمایت میکند" آیا این به معنی انقلابی بودن آن نیست؟) بدون یک کلمه در باره محافظه کاری (و حتی روحیه ارتجاعی) آن، ایسن کاملاً یک جانبه و نادرست است. ما میتوانیم (و باید) بشکل مثبت به محافظه کاری خرده بورژوازی اشاره کنیم و تنها بشکل مشروط باید به روحیه انقلابی آن اشاره کنیم. تنها چنین فورمولاسیونی بطور دقیق با تمام روح آموزشهای مارکس مطابقت خواهد داشت. مثلاً ما نیفتست کونیست بطور صریح اعلام میکند که "از تمام طبقاتی که روی در روی بورژوازی ایستاداند، تنها پرولتاریا طبقه ای واقعاً انقلابی است. .... طبقات میانی، تولید کنندگان کوچک، خرده فروشندگان، پیشه وران و دهقانان ..... انقلابی نیستند، محافظه کارند، نه، بیشتر از آن، ارتجاعی اند. .... اگر انقلابی باشند ("اگر") تنها به لحاظ انتقال قریب الوقوعشان به پرولتاریا چنین هستند. .... آنها موضع خاص خودشان را ترک میکنند تا خود را در موضع پرولتاریا قرار بدهند." (۱) نگوئیم که در نیم قرنی که از ما نیفتست کونیست گذشته، مسائل بطور ملموس عوض شده است. در این رابطه هیچ چیز عوض نشده است: شوریمی ها همیشه و بطور ثابت

به آن توجه کرده اند (مثلا، انگلس در سال ۱۸۹۴ برنامه ارضی فرانسوی را از همین موضع رد کرد. او آشکارا بیان داشت که تا دهقان کوچک موضع خود را ترك نکند، با ما نیست، جای او با آنتی سمیتستاست. بگذار آنها به او درس بدهند، هرچه بیشتر احزاب بورژوازی او را فریب بدهند، بهمان اندازه با اطمینان بیشتر بطرف ما خواهد آمد.)، بعلاوه، تاریخ برای ما انبوهی فاکت در تأیید این تئوری فراهم آورده است، تا همین دوره خودمان، تا همین دوره دوستان عزیزمان، آقایان مُتقدین (۲۴). در همانجا ضمن انتقاد از پیش نویس پلخانف که گفته است: "۰۰۰ نارضائی کارگران و توده های استثمار شده رشد مییابد" چنین میگوید: "این درست. اما مطلقا نادرست است که نارضائی پرولتاریا را ما با مال تولید کننده کوچک یکی بدانیم و آن دو را همان طور که اینجا شده، در هم بیا میزیم. نارضائی تولید کنندگان کوچک غالباً کشش به دفاع موجودیت آنها به مثابه مالکین خرد، یعنی بدفاع از بنیاد های نظم کنونی و حتی بازگرداندن آن به عقب را (در میان آنها و یا در میان بخش قابل ملاحظه ای از آنها) ایجاد میکند و بطور ناگزیر باید هم ایجاد کند. و یا همچنین در انتقاد به پیش نویس پلخانف که گفته است: "۰۰۰ مبارزه آنها (یعنی توده های استثمار شده) و بالاتر از همه مبارزه پیشروترین نماینده شان پرولتاریا حادثتر میگردد. ۰۰۰" لنین چنین میگوید: "مسئله مبارزه در میان تولید کنندگان کوچک نیز حادثتر میگردد. اما "مبارزه آنها غالباً علیه پرولتاریا متوجه میگردد، زیرا از بسیاری جهات خود وضع تولید کنندگان کوچک منافع او را شدیدا در مقابل پرولتاریا قرار میدهد. اگر بطور کلی صحبت کنیم، پرولتاریا به هیچ وجه "پیشروترین نماینده خرد بورژوازی" نیست. اگر چنین میشود تنها هنگامی است که تولید کنندگان کوچک در می یابند که نابودیشان اجتناب ناپذیر است، هنگامیکه آنها "موضع خاص خودشان را ترك میکنند، تا خود را در موضع پرولتاریا قرار بدهند." از سوی دیگر غالباً اتفاق می افتد که آنتی سمیتست، زمین دار بزرگ، ناسیونالیست و نارود نیک، سوسیال - رفرمیست و "متقد مارکسیسم" پیشروترین نمایندگان تولید کننده کوچک کنونی که "هنوز" موضع خاص خود را ترك نکرده است، میشوند. ۰۰۰ در این مورد او از پیش نویس خود چنین دفاع میکند: "ممکن است بمن گفته شود که پیش نویس مقابل (یعنی پیش نویس خود لنین) محافظه کاری تولید کننده کوچک را بطور مثبت بیان میکند ("و تمام طبقات دیگر جامعه کنونی طرفدار حفظ بنیاد های نظام اقتصادی موجود هستند") در حالیکه روحیه انقلابی

(آن) حتی بطور مشروط بیان نمیشود. این اعتراض کاملاً بی پایه است، انقلابی بودن مشروط تولید کننده کوچک در پیش نویس مقابل از تنها طریقی که میشد، بیان گردیده است، یعنی از طریق بیان اتهام علیه سرمایه داری. انقلابی بودن مشروط تولید کننده کوچک (باین طریق) بیان شده است:

۱- در عبارات مربوط به رانده شدن و خانه خرابی او بوسیله سرمایه داری، ما، یعنی پرولتاریا، سرمایه داری را متهم میکنیم به بوجود آوردن تولید بزرگ از طریق خانه خرابی دهقان. نتیجه گیری مستقیم از همین جاست که اگر دهقان، اجتناب ناپذیری این قرائند را دریابد، موضع خاص خودش را ترك خواهد کرد و خود را در موضع ما قرار خواهد داد. ۲- در این عبارت: "عدم امنیت زندگی و بیکاری، یوغ بهره کس و انواع زلت نصیب" (نه تنها پرولتاریا بلکه) "بخش های هرچه وسیعتر جمعیت زحمتکش میگردند" همین فورمولاسیون ما را باین ایده میرساند که پرولتاریا نمایندگی تمام جمعیت زحمتکش را انجام میدهد، اما این نمایندگی عبارت از این است که ما به همه اصرار میکنیم (و ناگزیرشان میکنیم) که موضع خاص خودشان را ترك کنند و خود را در موضع ما قرار دهند و ونه بالعکس. ما موضع خاص خودمان را ترك نمیکیم و مبارزه طبقاتی مان را با مبارزه هر یکد ناشی درهم نمی آمیزیم. مفهوم نمایندگی دقیقاً با این نحو بیان شده است: ۳- در عبارات مربوط به فقر و تهیدستی توده ها (توده ها بطور کلی و نه فقط کارگران). تنها باین شکل است که حزب طبقه انقلابی میتواند انقلابی بودن مشروط طبقات دیگر را بیان کند، تا درك خود را از تهیدستی آنها و راه درمان آن تهیدستی را جلو آنها بگذارد، و در اعلان جنگ خود علیه سرمایه داری، نه تنها بنام خود، بلکه بنام تمام توده های "فقر زده و تهی دست" سخن بگوید. از اینجا نتیجه گرفته میشود که هر کس این نظر را بپذیرد باید بما ببیند. برای ما کاملاً مسخره است که در برنامه، اشاره ای ویژه به این (مساله) بکنیم و اعلام کنیم که اگر چنین عناصر ناپایداری موضع ما را اتخاذ کنند، آنها در آن صورت انقلابی خواهند بود! بهترین راه آنست که دقیقاً در میان آن متحدان متزلزل و ضعیف که در واقع با اعتماد ندارند، اعتماد بخودمان را از بین ببریم. "و در زیر نویس همین مطلب مینویسد: "هر قدر در بخش عملی برنامه مان نسبت به تولید کننده کوچک (مثلاً به دهقان) سهل گیری بیشتری نشان بدهیم، باید در بخش شوریک برنامه با این عناصر اجتماعی غیر قابل اعتماد و دورو "دقیق تر" برخورد کنیم، بدون فدا کردن يك ذره از موضعمان. باین

ترتیب می‌گوئیم، اگر این را، موضع ما را، پذیرفتند، روی هر نوع "سهل گیری" حساب کنید. اما اگر نپذیرفتند، خوب، در آن صورت از دست ما عصبانی نشوید! در دوره "دیکتاتوری" در مورد شما صحبت خواهیم کرد: آنجا که استفاده از اقتدار لازم میشود، جایی برای ائتلاف کلمات وجود ندارد. (۲۵) با تاملی در ایمن نحوه برخورد لنین با مسئله، معلوم میشود که هر نوع مبارزه با بورژوازی و نظام اجتماعی موجود انقلابی نیست. ائتلاف تهیدست و خانه خراب خرده بورژوازی ممکنست بدلیل همین خانه خرابی و تهیدستی شان به مبارزه برخیزند. اما مبارزه شان خصلت ارتجاعی داشته باشد. اما چرا "ارتجاعی"؟ بدلیل قرار گرفتن در مقابل منافع طبقه کارگر. بنا بر این برخلاف آنچه زه‌نیت پوپولیستی در جامعه ما تبلیغ میکند، صرفاً بر مبنای فقر یا رفاه نمیتوان جنبشی را مرفقی یا ارتجاعی نامید، برعکس گاهی مبارزه تهیدستان علیه ثروتمندان ارتجاعی است. این چیزی است که مارکسیسم در بیان آن کوچکترین تردیدی بخود راه نمیدهد. آنچه جنبش محرومان را بیک جنبش انقلابی تبدیل میکند، گرایش آن بطرف موضع پرولتاریاست. لنین در نوشته ای دیگر در باره همان پیش نویس پلخانف، در این مورد چنین میگوید: "اما در باره طبیعت ارتجاعی تولید کنندگان کوچک، این در پیش نویس آورده نشده است. بنا بر این در مجموع رابطه پرولتاریا با توده های زحمتکش و استثمار شده" بطور نادرست مطرح شده است. (مثلاً پیش نویس چنین میگوید: "مبارزه آنها (مبارزه توده های زحمتکش و استثمار شده) و بالاتر از همه مبارزه پیشروترین نماینده شان پرولتاریا حادثر میگردد") حادث شدن مبارزه تولید کنندگان کوچک در آنتی سمیتسم، در سزارسم، در اتحادیه های دهقانسی علیه کارگران کشاورزی، و حتی در مبارزه سوسیالیست ژیروند ها علیه مونتانی هابیان میگردد. نمایندگی تمام توده های زحمتکش و استثمار شده بوسیله پرولتاریا باید در برنامه در اتهام علیه سرمایه داری بخاطر فقر توده ها (و نه تنها بخاطر فقر طبقه کارگر)، بخاطر بیگاری در میان بخشهای هر چه وسیعتر جمعیت زحمتکش" (و نه تنها طبقه کارگر) بیان گردد (۲۶). بهمین خاطر است که لنین صراحتاً از مبارزه خرده بورژوازی در مقابل تولید بزرگ برای حفظ یا بازگرداندن تولید کوچک، بعنوان مبارزه ارتجاعی نام میبرد: "سوسیال دموکراتها از طبقات اجتماعی پیشرو در برابر طبقات ارتجاعی، از بورژوازی در برابر نمایندگان طبقه زمیندار صاحب امتیاز و بوروکراسی، از بورژوازی بزرگ در مقابل تئلاهای ارتجاعی خرده بورژوازی حمایت

میکند (۲۷) . و بهمین خاطر است که مارکسیسم میان مبارزه دهقانان علیه قید و بند های فئودالی و نیمه فئودالی و مبارزه پیشه وران علیه تولید بزرگ تمایز قائل است ، زیرا اولی میخواهد بقایای فئودالیسم را نابود کند ، پس به نفع پرولتاریاست ، در حالی که دومی میخواهد تولید کوچک را حفظ کند تا جامعه را به عقب بازگرداند ، پس بنفع پرولتاریا نیست .

لنین در مباحثه ای با یکی از منشویک ها (ماسلوف) در مورد مسئله ارضی در این مورد چنین میگوید : " ماسلوف درک نمیکند که حمایت از پیشه وران ، یعنی مالکیت کوچک در صنعت ، هرگز نمیتواند کار سوسیال دموکراتها باشد ، زیرا این فعالیت بطور قطع و بطور ثابت ارتجاعی است اما حمایت از مالکیت کوچک در کشاورزی میتواند وظیفه مارکسیستها باشد و هر جا که اقتصاد خرده بورژوازی در مقایسه با اقتصاد فئودالی بزرگ از لحاظ اقتصادی مترقی باشد ، (حمایت از آن) باید وظیفه آنها باشد . مارکس هرگز از صنعت کوچک در مقابل (صنعت) بزرگ حمایت نکرد . اما مارکس از کشاورزی کوچک در سالهای چهل در رابطه با آمریکا و از کشاورزی دهقانی در برابر لاتیفوند های فئودالی در سالهای ۱۸۴۸ در رابطه با آلمان حمایت کرد . (۲۸)

**ب -** از نظر مارکسیسم — لنینیسم هیچ نیروی سیاسی صرفا به لحاظ مبارزه اش با یک نیروی ارتجاعی نمیتواند انقلابی محسوب شود بلکه بدلیل اتحاد با پرولتاریا میتواند انقلابی محسوب گردد . توجه باین نکته مخصوصا در کشور ما که نهالیسم سیاسی کاملا رایج است ، اهمیت بسیار زیادی دارد . یکی از رایج ترین استدلالات سیاسی در کشور ما (کاپوتونیستها طرح میکنند و در ذهنیت پوپولیستها کارگر می افتد و پوپولیستها طرح میکنند و اپوتونیستها از آن اتخاذ سند میکنند ) این است که قبول میکنند که نیروی A بطور مستقیم متحد پرولتاریا نیست ، لیکن با نیروی B که دشمن پرولتاریاست در حال ستیز است ، پس بطور غیر مستقیم متحد پرولتاریا محسوب میشود ، (یعنی دشمن دشمن من دوست من است) (۲۹) . نتیجه عملی این شیوه برخورد با نیروها آنست که عملا یک نیروی کاملا ضد پرولتری در فعلیت صحنه سیاست به نیروی متحد پرولتاریا تبدیل میشود . مثلا حزب توده و ملحقات آن با همین شیوه شیادانسه ، طرفداران خمینی را به لحاظ عینی متحد پرولتاریا قلمداد میکنند در حالیکه هیچ "لحاظ عینی" نمیتواند این حقیقت را بیوشاند که تاریخ معاصر عینیت خود را از پرولتاریا میگیرد . بنا بر این نمیتوان پرولتاریا را در جبهه مبارزه با یکی از دشمنانش (حتی اگر دشمن اصلی اش باشد) اقدام کرد و مستحیل ساخت . اگر پرولتاریا خود معیار



عینیت انقلابی است پس دلیلی ندارد منافع او را تابع منافع عمومی جبهه ای بدانیم که  
 گویا برای مبارزه با یکی از دشمنان او به وجود آمده است. اگر نیرویی باین علت  
 ارتجاعی است که دشمن پرولتاریاست، پس مبارزه با او در صورتی انقلابی است که منافع  
 پرولتاریا را تامین کند و با آن میانیتی نداشته باشد. بنابراین در مبارزه علیه  
 امپریالیسم و بورژوازی قبل از هر چیز باید معلوم کنیم که دلیل ارتجاعی بودن آنها  
 چیست؟ اگر امپریالیسم و بورژوازی باین دلیل ارتجاعی هستند که نیروی مقابل  
 پرولتاریا و انقلاب پرولتری هستند (و یا آیا برای يك کمونیست امپریالیسم و بورژوازی  
 میتواند بدلیل دیگری ارتجاعی باشد؟) پس مبارزه با امپریالیسم و بورژوازی در  
 صورتی میتواند انقلابی باشد که اصطکاک با منافع پرولتاریا نداشته باشد، بلکه  
 بطور مستقیم در خدمت منافع پرولتاریا باشد. آیا ممکن است مبارزه با امپریالیسم و  
 بورژوازی در خدمت منافع پرولتاریا نباشد؟ آری نه تنها ممکن است بلکه در مبارزه  
 طبقاتی چنین چیزی به فراوانی دیده میشود. زیرا جامعه (مخصوصا اگر يك جامعه  
 کاملاً پیشرفته سرمایه داری نباشد) فقط از بورژوازی و پرولتاریا تشکیل نشده است،  
 بلکه طبقات و اقشار دیگری نیز دارد و این طبقات و اقشار دیگر در جوامعی که از  
 لحاظ سرمایه داری کاملاً پیشرفته نیستند، وزن بسیار زیادی هم دارند و غالب این  
 طبقات و اقشار نیز با بورژوازی و امپریالیسم تضاد منافع دارند و بنابراین علیه آنها  
 مبارزه میکنند و حتی در کشورهای زیر سلطه غالباً میان بورژوازی ملی یا محلی با سرمایه  
 خارجی (امپریالیسم) تضاد منافع و بنابراین درگیری و مبارزه وجود دارد و گذشته از  
 این هر کدام از این طبقات و اقشار در مبارزه برای حفظ منافع خود برای آنکه موفق  
 شوند، میکوشند نیروهای دیگری را با خود همراه و همساز کنند. در نتیجه مبارزه  
 علیه بورژوازی و حتی امپریالیسم ممکن است از طرف نیروهایی باشد و یا در زیر رهبری  
 نیروهایی باشد که منافعشان با منافع پرولتاریا اصطکاک و یا تباین کامل دارد پرولتاریا  
 در عرضه مبارزه طبقاتی همیشه با چنین وضعیتی روبهروست. بنابراین پرولتاریا اگر  
 با فرمول "دشمن دشمن دوست من است" حرکت کند، همیشه به زائده طبقات دیگر  
 تبدیل خواهد شد و حال آنکه پرولتاریا بمتابه طبقه پیشان انقلاب دوران ما هرگز  
 نباید خود را در نیروی دیگر مستحیل سازد، بلکه همیشه باید پرچمدار انقلاب  
 باشد و راه تکامل اجتناسی را نشان بدهد. اما برای انجام این رسالت تاریخی چه  
 باید بکند؟ باید از ائتلاف با هر نیروی دیگر سر باز زند؟ نه بالعکس باید تمام

نیروهائی را که استعداد همراهی و همسازی با او دارند ، با خود همراه و همساز گرداند . پرولتاریا در صورتی و تنها در صورتی میتواند رسالت خود را بفرجام رساند که اکثریت قاطع جمعیت جامعه را با خود متحد سازد . پس بحث بر سر ضرورت اتحاد یا ائتلاف نیست ، بحث بر سر مینا و جهت ائتلاف و اتحاد است . پرولتاریا بمتابه طبقه پیشتاز انقلاب دوران ما حتما و قطعا باید اکثریت قاطع جمعیت را با خود متحد سازد ، اما برای انجام چنین رسالتی باید نگارد طبقات دیگر مانع رهبری او بر اکثریت قاطع جمعیت باشند . پرولتاریا تنها برای افزایش جیره بردگی خود مبارزه نمی کند ، بلکه برای رهبری خود در جنگ علیه نظام بردگی نیز مبارزه میکند ، و همانطور که لنین میگوید : " تا آنجا انقلابی است که از این مفهوم رهبری پرولتاریا آگاهی ندارد و به آن معنی میخشد " . همانطور که یهوه خدای اسرائیل ، خدای غیوری است و شریکی را تحمل نمیکند ، پرولتاریا نیز باید در رهبری توده های مردم شریکی را تحمل نکند و "گوساله های طلائی" را هر چند خوشایند مردم باشند ، در آتش بیندازد ، زیرا آنها گمشدگان وادی سرگردانی را از راه ارض موعود باز میدارند . بنا بر این یک نیروی سیاسی صرفا بلحاظ اینکه با دشمن پرولتاریا میجنگ نمیتواند انقلابی باشد ، بلکه هر نیروئی تا آنجا میتواند انقلابی باشد که به پرولتاریا میگراید و با خود او نیستیزد . ستیز با پرولتاریا تنها بر سر جیره بردگی او نیست بلکه بر سر نقش رهبری او در مبارزه با بردگی نیز هست . ایورتونیستها (از قماش حزب توده) با پشت کردن به این حقیقت است که در مبارزه ضد امپریالیستی و جنبش های رهایی بخش عملا کنار گذاشتن مفهوم هرژمونی پرولتاریا را موعظه میکنند و در این کار تا آنجا پیش میروند که حتی این جنبش ها را بر مبنای رابطه مستقیم آنها با پرولتاریا مورد ارزیابی قسرا ر نمیدهند . نتیجه اینکار آنست که حتی موجودیت مشخص عینی پرولتاریا بمتابه یک طبقه اجتماعی که دارای منافع مشخص است نفی میگردد ، زیرا هر طبقه ای حتی اگر مدعی هرژمونی نباشد ، منافع واقعی مشخصی دارد که هر جریان را بر مبنای آن منافع مورد داوری قرار میدهد . این بی انصافها از پرولتاریا میخواهند که نه تنها از منافع خود بمتابه یک طبقه هرژمونیک عدول کند ، بلکه حتی از منافع صنفی خود نیز بخاطر ضرورت یکپارچگی در مبارزه ضد امپریالیستی چشم پوشی کند . حاجت به گفتن نیست که چنین درکی از مبارزه ضد امپریالیستی هیچ ربطی به مارکسیسم - لنینیسم ندارد و نمیتواند داشته باشد ( ۳۰ ) .

**ج -** از نظر مارکسیسم - لنینیسم هیچ نیروی صرفا به لحاظ اقداماتی که جهت بهبود شرایط زندگی مردم و رشد نیروهای تولیدی جامعه انجام میدهد نمیتواند

انقلابی محسوب شود ، بلکه هر نیروی به لحاظ گرایش به مواضع پرولتاریا و میزان گرایش به آن انقلابی است . بنا براین هر نیروی صرفنظر از اینکه جهت بهبود شرایط زندگی مردم و رشد نیروهای تولیدی جامعه چه اقداماتی انجام داده یا میدهد ، اگر با راه پرولتاریا بسوی قدرت ، ضدیت کند و تا حدی که ضدیت میکند ارتجاعی است . برای داشتن درکی روشن از مسئله باید توجه کنیم که هر اقدامی اجتماعی ضرورتا بوسیله نیروی انجام میگردد ، هر نیروی سیاسی يك نیروی طبقاتی است ، یعنی ضرورتا در قلمرو مبارزه طبقاتی ، و بنا براین هر اقدامی را جهت پیشبرد منافع خود در مبارزه طبقاتی انجام میدهد . در نتیجه اگر نیروی در ضدیت با مواضع پرولتاریا قرار دارد و تا آنجا که در ضدیت با مواضع پرولتاریا قرار دارد تنها از طریق جنگ مستقیم با پرولتاریا مقابله نخواهد کرد ، بلکه غالبا از مبارزه غیر مستقیم برای منزوی ساختن او نیز بهره خواهد جست . این مبارزه غیر مستقیم معمولا بشکل رفرمائی برای جلب توده های مردم و فریفتن آنها صورت میگردد ، بدین جهت چنین رفرمائی بسرای مسدود کردن راه تکاملی جامعه ( که بقدرت رسیدن پرولتاریاست ) صورت میگردد و بنا براین ارتجاعی هستند . ممکن است گفته شود که هر رفرمی که بهبودی در شرایط زندگی مردم بوجود می آورد ، و روابط تولیدی و اجتماعی عقب مانده را از بین میراند و نیروهای تولیدی جامعه را رشد میدهد ، در تحلیل نهائی بنفع پرولتاریاست و تحقق سوسیالیسم را سهل تر و نزدیکتر میسازد ، بنا براین نیروی که چنین رفرمی را انجام میدهد ، در هر حال به نحوی مستقیم و غیر مستقیم در ائتلاف با پرولتاریاست و بنا براین مترقی است . حقیقت این است که مارکسیسم - لنینیسم با هیچ رفرمی کسه بهبودی در شرایط زندگی مردم و رشد نیروهای تولیدی جامعه بوجود می آورد ، هر قدر هم اندک باشد ، مخالف نیست . مبارزه مارکسیستها برای دگرگونی بنیادی در نظام اجتماعی هرگز به معنای بی اعتنائی آنها به دگرگونیها و اصلاحات جزئی نیست ، بلکه آنها در عین حال برای اصلاحات جزئی نیز فعالانه مبارزه میکنند . مارکسیسم - لنینیسم هر رفرمی را که برای بهبود شرایط زندگی توده های مردم و رشد نیروهای تولیدی انجام میگردد ، به لحاظ این بهبود مترقی میداند ، اما اگر نقش آن در مبارزه طبقاتی ، ضدیت با مواضع پرولتاریاست ، آنرا به لحاظ این ضدیت ، ارتجاعی میدانند (۳۱)

و چون رهائی پرولتاریا و زحمتکشان تنها از طریق مبارزه طبقاتی امکان پذیر است ، بنابراین تضعیف پرولتاریا در حوزه مبارزه طبقاتی در حقیقت ضدیت با رهائی پرولتاریا و زحمتکشان است و هر رفرمی که در خدمت تضعیف مبارزه پرولتاریا باشد همچون طعمه ای است برای به دام انداختن شکار . از اینرو طرح مسئله باین صورت که آیا نیروی که اقداماتی برای بهبود شرایط زندگی توده های مردم انجام میدهد ، مترقی است یا نه ، کاملاً نادرست است ، زیرا طرح مسئله بصورت انتزاعی است ، طرح مسئله بصورت مشخص تنها از دیدگاه مبارزه طبقاتی امکان پذیر است . اگر مسئله از اینگونه دیدگاه طرح شود معلوم میگردد که هر اقدامی اصلاحی از طرف نیروی که بنحوی از انحاء در موضع ضدیت با پرولتاریاست ، اولاً اقدامی است برای منفرد کردن پرولتاریا و محکم کردن زنجیرهای آن . ثانیاً هر اقدامی از این نوع نشان دهنده آن است که حفظ نظام بهره کشی به شیوه سابق امکان ناپذیر گشته و بنابراین بدون اصلاحات نمیتواند برجای بماند ( ۲۲ ) . ثالثاً نشان دهنده آنست که هر رفرمی خود ، محصول جنبی جنبش انقلابی است ( ۲۳ ) . باین ترتیب با طرح مشخص مسئله از دیدگاه مبارزه طبقاتی پرولتاریا ، معنای واقعی هر اقدام اصلاحی معلوم میگردد و تنها در آنصورت میتوان در قبال آن تاکتیک درستی اتخاذ نمود .

گرایش به مواضع پرولتاریا در معنای مشخص و واقعی آن در موضع گیری سیاسی  
یک نیروی اجتماعی میتواند متجلی شود . بنابراین هیچ طبقه یا نیروی ذاتی و بطور  
نامشروط متحد پرولتاریا محسوب نمیشود ، بلکه بسته به موضعی که در مبارزه طبقاتی  
اتخاذ میکند میتواند متحد پرولتاریا باشد . توجه باین نکته مخصوصاً در شرایط کنونی  
جامعه ما دارای اهمیت زیادی است . حزب توده و ملحقات آن عملاً خرده بورژوازی را  
متحد ذاتی و نامشروط پرولتاریا معرفی میکنند و بنابراین آن را صرفنظر از موضع  
گیریهای بالفعلش در مبارزه طبقاتی یک نیروی انقلابی معرفی میکنند . نتیجه این می-  
شود که در عمل مفهوم پرولتاریا خود را در مفهوم وسیعتری که مفهوم " خلق " باشد  
مستحیل میسازد . بر مبنای چنین درکی دیگر نمیتوان تمایزی واقعی میان پرولتاریا  
یعنی نیروی رهبری کننده انقلاب و " نیروی ذخیره " انقلاب قائل شد و مفهوم  
" خلق " بجای آن که مفهومی مشخص و فرجام یک تحلیل طبقاتی باشد ، به مفهومی  
انتزاعی و نقطه آغاز " تحلیل طبقاتی " تبدیل میشود . همچون ماده خامی تلقی میگردد  
که در سرآغاز هر مبارزه حضور متحقق دارد ، همچون تلی از شن که ظاهراً معبد رهائی

را باید بفرز آن بنا کرد . همانطور که در بالا توضیح داده شد، از دیدگای  
 مارکسیسم - لنینیسم هیچ نیروی ذاتا انقلابی نیست، بلکه تنها در صورتیکه به  
 موضع پرولتاریا بگراید انقلابی است. یعنی هیچ نیروی ذاتا متحد پرولتاریا نیست،  
 بلکه هر نیروی میتواند به ضدیت با پرولتاریا برخیزد . بنا براین هر نیروی بطور مشروط  
 انقلابی است، یعنی بشرط گرویدن به مواضع پرولتاریا . اما از کجا میشود فهمید که  
 يك نیرو به مواضع پرولتاریا گرویده است ؟ مسلما هویت طبقاتی آن نمیتواند ملاکی  
 برای داوری باشد ، زیرا هویت طبقاتی مثلا خرده بورژوازی بیان کننده هم استعداد  
 گرویدن به مواضع پرولتاریا و هم استعداد ضدیت با مواضع پرولتاریاست . بر مبنای  
 پلانم سیاسی يك نیرو میتواند داوری کرد که آن نیرو به مواضع پرولتاریا گرایش دارد یا  
 نه ، یعنی گرایش يك نیرو به مواضع پرولتاریا تنها در عرضه مبارزه طبقاتی قابل ارزیابی  
 است . نمونه روشنی از این شیوه مارکسیستی - لنینیستی در ارزیابی نیروهای سیاسی  
 را میتوان در شیوه ارزیابی لنین در "خطر فلاکت و راه مبارزه با آن" مشاهده  
 کرد . . . . یا واقعا دمکراتهای انقلابی هستیم، که در آن صورت باید از گام بر-  
 داشتن بطرف سوسیالیسم نهراسیم . یا از گام برداشتن بطرف سوسیالیسم میترسیم، یا  
 این استدلال که انقلاب ما يك انقلاب بورژوازی است که نمیتوان سوسیالیسم را پیاده  
 کرد و غیره . . . . بشیوه پلخانف، دن یا چرنف آن را محکوم ساخت، که در آن صورت  
 به ناگزیر به سطح کرنسکی، میدیوگف، کرنیوگف، فروم غلیم، یعنی بشیوه ای  
 ارتجاعی - بوروکراتیک "خواست های" انقلابی دموکراتیک " کارگران و دهقانان را  
 سرکوب میکنیم . جریان های سیاسی خرده بورژوازی ( مانند منشویکها واس - ارها )  
 بنا به استدلال لنین چون از مواضع پرولتاریا " میترسند " در پراتیک مبارزه طبقاتی به  
 نیروهایی در ردیف کرتیلف و میلیکوف تبدیل میشوند . در قرن بیستم و در يك کشور  
 سرمایه داری اگر از پیشروی بطرف سوسیالیسم مترسیم نمیتوانیم دمکراتها انقلابی  
 باشیم " ( ۳۴ ) . بنا براین کسانی که خرده بورژوازی را به " لحاظ عینی " متحد ذاتی و  
 نامشروط پرولتاریا میدانند راهی ندارند جز اینکه عینیت مبارزه طبقاتی و پراتیک  
 سیاسی طبقات را در عرضه مبارزه طبقاتی پدیده های ذهنی بدانند . چنین شیوه  
 برخوردی در عمل بمعنای روی گردانی کامل از مواضع پرولتاریای انقلابی است .  
 هر نیروی تا آنجا که به مواضع پرولتاریا میگراید ، انقلابی است . یعنی گرایش  
 يك نیرو در وضعیت معینی از مبارزه طبقاتی به مواضع پرولتاریا نمیتواند به تمام

مواضع آن در تمام جنبه ها و برای همیشه خصلت انقلابی بدهد. حقیقت این است که هیچ نیروی نیخواهد مواضع خود را رها کند و به مواضع نیروی دیگری بپیوندد، بلکه در تمام فرایندها مبارزه طبقاتی از سرناگیری چنین می کند. بنابراین تاحدی که ناگزیر می شود چنین می کند. در نتیجه هر نیروی طبقاتی تا زمانی که هویت طبقاتی خود را حفظ کرده است، از مواضع خاص خود دفاع می کند و هر چند در موقعیت معینی به مواضع پرولتاریا می گزاید ولی در جنبه های دیگر مبارزه طبقاتی، مواضع خود را حفظ می کند و حتی برای حفظ آنها به مقابله با مواضع پرولتاریا برمی خیزد. از اینرو پرولتاریا نمی تواند فقط در زمینه های خاصی از مبارزه طبقاتی مواضع خود را پیش ببرد و در زمینه های دیگر به مواضع طبقات دیگر بگراید. پرولتاریا نمی تواند بخاطر اینکه نیروی در وضعیت معینی از مبارزه طبقاتی به مواضع او گزائیده است، مواضع آن نیرو را در زمینه های دیگر و برای همیشه تسلیم کند. از این رو پرولتاریا هرگز نباید از مواضع خود در زمینه های مختلف مبارزه طبقاتی عدول کند و هرگز نباید از انشای مواضع ارتجاعی طبقات دیگر صرف نظر کند، زیرا پرولتاریا در صورتی می تواند رسالت تاریخی خود را با انجام رساند که به مفهوم هژمونی پرولتاریا پشت نکرده باشد. اتحاد پرولتاریا با طبقات دیگر با این هدف صورت می گیرد که مواضع پرولتاریا را تقویت کند و نه مواضع غیر پرولتاریا. بنابراین پرولتاریا همیشه برای اتحاد با طبقات و اقشار زحمتکش تلاش می کند. اما همیشه می کوشد چنین اتحادی در تطابق با منافع پرولتاریا، یعنی بر مبنای هژمونی پرولتاریا باشد. البته مبارزه برای هژمونی خاص پرولتاریا نیست، هر نیروی که به مواضع خود پای بند باشد برای پیشبرد برنامه است که مبارزه می کند و هر اتحادی را هم در تحلیل نهائی وسیله ای برای پیشبرد آن مواضع تلقی می کند. بعبارتی دیگر هر نیروی می کوشد حول هژمونی خود با طبقات دیگر متحد شود و پرولتاریا که رسالتی تاریخی بر عهده دارد ناگزیر است برای تحقق هژمونی خود حتی با متحدان بالفعل خود در عرصه جنگ طبقاتی مبارزه کند، زیرا نمی تواند (آلیاری) از هژمونی با اصطلاح "زحمتکشان" را جایگزین مفهوم هژمونی پرولتاریا سازد (و البته چنین آلیاری وجود ندارد). بنابراین اتحاد پرولتاریا با طبقات دیگر همیشه اتحادی است توأم با مبارزه، و هدف هر دو - یعنی هم جنبه های اتحاد و هم جنبه های مبارزه - تحقق هژمونی پرولتاریاست و متحدین پرولتاریا هر جا که به مقابله با مواضع او برمی خیزند، جنبه ارتجاعی خود را نشان می دهند، و پرولتاریا

در آن زمینه با آنها مبارزه می‌کند. بدین ترتیب مارکسیسم لنینیسم تحلیلی علمی از زمینه و علل عینی گرایش طبقات دیگر خلق به مواضع پرولتاریا بدست می‌دهد و از هر نوع نگرش تخیلی (توپیک) و ایده آلیستی نسبت به طبقات دیگر دوری می‌کند. از اینرو از لحاظ مارکسیسم — لنینیسم یک نیروی دموکراتیک انقلابی بطور در بست و مطلق انقلابی نیست، بلکه تا آنجا دموکراتیک و انقلابی است که خود را با مواضع و منافع پرولتاریا هم آهنگ سازد. مثلاً لنین در سال ۱۹۱۲ (یعنی همان روزهای طبلانی انقلاب بورژوا دموکراتیک چین برهبری سون یات سن)، در نوشته ای با عنوان "دموکراسی و نارود نیسم در چین" رئیس جمهوری چین را یک دموکرات انقلابی می‌نامد و از دموکراتیسم او چنین تجلیل می‌کند: "در هر سطری از پلانگرم سون یات سن روح یک دموکراسی مبارز و صمیمی نفس می‌کشد. آن، دزک کاملی از عدم کفایت یک انقلاب "زادی" را نشان می‌دهد. در آن هیچ نشانی از بی تفاوتی به مسائل سیاسی و یا حتی کم بها دادن به آزادی سیاسی یا این ایده که "رفرم اجتماعی" در چین، رفرمهای قانونی و غیره در چین می‌توانند با استبداد چینی سازگار باشند، دیده نمی‌شود. طرفدار دموکراسی کامل است و خواهان جمهوری و مسأله مربوط به وضع توده ها و مبارزه توده ای را بطور مستقیم مطرح می‌سازد. همدلی گرمی نسبت به زحمتکشان و استثمار شدگان، ایمان به قدرت آنها و چه طدلانه بودن امر آنها را بیان می‌کند، پیش روی ما ایدئولوژی برآستی بزرگ خلقی برآستی بزرگ قرار دارد که نه تنها می‌تواند غم بردگی آنها در طول اعصار بیان کند و در آرزوی آزادی و برابری باشد، بلکه می‌تواند با ستمران قرون و اعصار چین بجنگد". و بعد از اشاره به سوسیالیسم تخیلی سون یات سن، درباره این نظرات شبه سوسیالیستی چنین می‌گوید: "از نقطه نظر شعوری، این نظریه به یک مرتجع "سوسیالیست" خرد بورژوا تعلق دارد زیرا این ایده که در چین میتوان از سرمایه داری اجتناب کرد و اینکه "انقلاب اجتماعی" بواسطه عقب ماندگی کشور و غیره در آنجا آسانتر می‌تواند صورت بگیرد، بالکل ارتجاعی است. اما این مسأله مطرح می‌گردد که آیا سون یات سن بر پایه این شعوری اقتصاد ی ارتجاعی، یک برنامه ارضی واقعا ارتجاعی اتخاذ می‌کند؟ جان مطلب و جالب ترین نکته در همین جاست، نکته یک شبه مارکسیسم لیبرالی دم بریده و اخته غالباً بر سر آن آشفته می‌گردد. واقعیت امر این است که او (برنامه ارضی ارتجاعی) ارائه نمی‌کند. دیاکتیک مناسبات اجتماعی در چین

خود را دقیقاً در این واقعیت نشان می‌دهد که دموکراتهای چینی در عین حال که با سوسیالیسم در اروپا صمیمانه همدلی می‌کنند، آنرا بیک شوری ارتجاعی تبدیل ساخته‌اند و برهمنای این شوری ارتجاعی "اجتناب از سرمایه داری" از یک برنامه ارضی کاملاً سرمایه دارانه، حداکثر سرمایه دارانه دفاع می‌کنند. و بالاخره در ساراه وظیفه یک سوسیال دموکراتهای آینده چین در رابطه با سون یات سن دارند، چنین می‌گوید: "سرانجام پرولتاریای چین با افزایش تعداد شانگهای ها افزایش خواهد یافت. احتمالاً نوعی حزب کار سوسیال دموکراتیک چین تشکیل خواهد شد که در عین حال از تخیلات خرده بورژوازی و نظرات ارتجاعی سون یات سن انتقاد می‌کند، مسلماً مواظب خواهد بود که هسته انقلابی - دموکراتیک برنامه سیاسی و ارضی او را متمایز سازد، از آن دفاع کند و آنرا تکامل بخشد" (۳۵). همانطور که در این ارزیابی مشهود است یک نیروی دموکراتیک انقلابی راستین، در عین حال دارای جنبه های ارتجاعی است و پرولتاریا در عین اتحاد با دموکراتیسم انقلابی آن، باید با جنبه های ارتجاعی آن مبارزه کند. نتیجه اینکه هر نیروی غیر پرولتری درست بدلیل اینکه غیر پرولتریست، تا حدی به مقابله با مواضع پرولتاریا بر می‌خیزد. چنین مقابله ای با مواضع پرولتاریا در هر حال ارتجاعی است، حتی اگر این مقابله بصورت ارائه راهی (غیر از راه قدرت پرولتری) بسوی سوسیالیسم باشد، زیرا سوسیالیستی و نمودن راه غیر پرولتری نیز چون مقابله با مواضع پرولتاریا ارتجاعی است. از اینرو حتی بسیاری از نیروها که خود را سوسیالیست و یا طرفدار سوسیالیسم می‌نامند ولی بنحوی با راه بقدرت رسیدن پرولتاریا مقابله می‌کنند در آنجا که مقابله می‌کنند و تا حدی که مقابله می‌کنند ارتجاعی هستند. از اینجاست که جریانهای اپورتونیستی در رون جنبش طبقه کارگر نیز بدلیل اینکه بنحوی با راه بقدرت رسیدن پرولتاریا مقابله می‌کنند، نقشی

ارتجاعی بازی می‌کنند (۳۶).



## ۴- آنچه نمی‌گوئیم

در فضای جنبش چپ ایران که افکار پوپولیستی، سالهای سال در آن ریشه کرده‌اند و بی‌شمارانه‌ترین شکل فرمیسیم با زیرکی پراگماتیستی آنها را به تکیه گاهی برای اشاعه و توجیه موجودیت خود تبدیل کرده است، هر نوع تاکید بر هویت پرولتری قاعده تا با تمام سکنا رستی و چپ‌نمائی تکثیر می‌شود. در مقابل چنین اتهاماتی هر کس که بر هویت پرولتری تاکید می‌کند، باید آنچه را که نمی‌گوید بصراحت یاد آوری کند تا آنچه می‌گوید وارونه دریافت نشود. در بالا گفتیم که ارتجاع در جامعه امروز یعنی ضدیت با راه انقلاب پرولتری، راه بقدرت رسیدن پرولتاریا. حال بگذارید آنچه را که نمی‌گوئیم بصراحت یاد آوری کنیم.

**الف- نمی‌گوئیم غیر از پرولتاریا بقیه مردم توده‌ای ارتجاعی را تشکیل می‌دهند.** اقشار و طبقات زحمتکش غیر پرولتر، متحدان انقلاب پرولتری هستند و بدون اتحاد آنها با پرولتاریا هیچ انقلاب بزرگی در هیچ کجا واقعیت نخواهد یافت. بخصوص در جوامع کمتر پیشرفته‌ای همچون جامعه ما که همین طبقات و اقشار بخش بسیار وسیعی از جمعیت را تشکیل می‌دهند. بحث ما بر سر پرچمدار و پرچم انقلاب در جامعه امروز است. بحث بر سر این است که چگونه می‌شود که اکثریت زحمتکش جامعه بتواند خود را از فرمانروائی اقلیت بهره‌کش خلاص کند، بر سر نوشت خود حاکم شود و با تکیه بر اراده آزاد خود فوران فزاینده چشمه‌های خلاقیت کار انسانی را در خدمت تولید کنندگان مستقیم جامعه قرار دهد. ما نمی‌گوئیم چنین کاری فقط از طریق بیداری، شکل و اقدام مستقیم خود زحمتکشان شدنی است. اما زحمتکشان خود چگونه می‌توانند مشکل شوند، آگاهی یابند و اراده مستقل پیدا کنند؟ محرومیت و ستمدیدگی آنها نمی‌تواند به چنین چیزی منتهی شود. محرومتر از بردگان در تاریخ انسانی سراغ نداریم ولی تقریباً هیچ کجا بردگان نتوانستند بردگی را براندازند و نظام اجتماعی جدیدی را بر پایه کار آزاد انسانی بنا کنند. در جامعه سرمایه داری نیز دهقانان و خرده بورژوازی هر قدر هم که وضع یاس آوری پیدا کنند نمی‌توانند جامعه را در مسیر جدیدی رهبری کنند و تنها پرولتاریاست که بواسطه شرایط موجود

خود مظهر برنامه ای اجتماعی است، برای ایجاد نظامی مترقی بجای سرمایه داری، و تنها پرولتاریاست که می تواند توده های محروم جامعه معاصر را حول يك برنامه اجتماعی انقلابی مشکل سازد، و آنها را بر سرنوشته خودشان حاکم سازد. بنا بر این ما خواهان کناره گیری از توده های زحمتکش غیر پرولتری جامعه نیستیم، بلکه بر عکس خواهان شکل و اقدام انقلابی آنها برای دست یافتن به ملکوت رهایی و برابری هستیم و می گوئیم آنها تنها و تنها از طریق گرایش به مواضع پرولتاریا و زیر رهبری او می توانند به شکل و اراده مستقل انقلابی دست یابند. بنا بر این هر نیروئی که با این مواضع و با این رهبری به مقابله برخیزد ارتجاعی است و خرده بورژوازی و دهقانان نیز هر جا که به مقابله با مواضع پرولتاریا برخیزند ارتجاعی هستند و مواضع بورژوازی و سایر طبقات بهره کش جامعه را تقویت می کنند. توده های غیر پرولتر بخودی خود نه مرتجع هستند و نه انقلابی اما بسته به اینکه به مواضع پرولتاریا بگرایند و یا در مقابل آن بایستند نقش ارتجاعی یا انقلابی ایفا می کنند. بنا بر این نظریه ای که خرده بورژواز و دهقانان را صرف نظر از رابطه آنها با پرولتاریا "توده های ارتجاعی" می داند و با ظاهری چپ نمایانه می خواهد پرولتاریا را از متحدانش جدا سازد، در عمل خسود پرولتاریا را به انزوا می کشاند. چنین نظریه ای به هیچوجه ربطی به مارکسیسم - لنینیسم ندارد. مارکس خود در "نقد برنامه گوتا" چنین نظریه ای را که از طرف لاسالی ها در برنامه گنجانده شده بود بشدت مورد انتقاد قرار می دهد و آنرا "مهل" می نامد (۲۷). در هر حال از نظر مارکسیسم - لنینیسم خرده بورژوازی و دهقانان می توانند انقلابی باشند و برای آنکه انقلاب (مخصوصا در کشورهاییکه - پرولتاریا اکثریت جامعه را تشکیل نمی دهد) در هم نشکند، باید انقلابی باشند. اما چنین چیزی تنها از طریق گرایش به مواضع پرولتاریا و زیر رهبری او امکان پذیر است وگرنه تگلاهای خرده بورژوازی و دهقانان برای رستن از ستم و فشار طبقات بهره کش تنها رویاهائی را (که مضمون واقعی آنها بازگشت به دوران گذشته است) دامسین می زنند و بجائی نمی رسند.

باید نمی گوئیم هر جا که پرولتاریا رهبری جنبش توده های مردم را در دست نداشته باشد، نباید وارد اتحادی با طبقات دیگر بشود، و همچنین نمی گوئیم هر جنبشی که پرولتاریا آن را رهبری نکند، انقلابی نیست و نباید از آن حمایت بشود. هرکس که چنین درکی از مساله همزمنی پرولتاریا داشته باشد تصور مسخره ای از

مبارزه طبقاتی دارد. هژمونی پرولتاریا (و همینطور قدرت پرولتری) مائدهای نیست که از آسمان نازل شود بلکه چیزی است که باید به آن دست یافت، باید در فرایند مبارزه طبقاتی به آن رسید. هر مبارزه طبقاتی در فرایند گسترش خود از موقعیتهای مشخصی می‌گذرد. موقعیتهایی که با موازنه مشخص نیروهای طبقاتی معنا پیدا می‌کند. بنابراین مبارزه طبقاتی هرگز مسیر مقدر و از پیش تعیین شده ای ندارد، بلکه در هر گام خود از موازنه مشخص نیروهای طبقاتی عبور می‌کند. سرنوشت مبارزه طبقاتی، گام به گام در همین موقعیت‌های مشخص و یا به قول لنین "موقعیتهای جاری" (۳۸) تعیین می‌گردد. در نتیجه پرولتاریا همیشه در يك موقعیت جاری است با موازنه مشخصی از نیروهای طبقاتی، و همیشه تاکتیکهای خود را بر پایه يك "موقعیت جاری" تعیین می‌کند. در هر "موقعیت جاری" توازن مشخص نیروهای طبقاتی به پرولتاریا می‌گوید که چگونه نبرد را هدایت کند و هدف مبارزه طبقاتی پرولتاریا، به او می‌گوید که در کدام جهت نبرد را هدایت کند. هر "موقعیت جاری" کیفیتی است قابل تمایز از کیفیتهای دیگر، ولی بهیچ وجه يك موقعیتی ارتباطی با موقعیتهای دیگر و معلق در فضا نیست، بلکه حلقه ایست در زنجیره حلقات مبارزه طبقاتی و در کلیت مبارزه طبقاتی معنا پیدا می‌کند، جایگاهی می‌یابد و خود را توضیح می‌دهد (۳۹). آنچه ما می‌گوئیم این است که هدف مبارزه طبقاتی در يك موقعیتهای جاری باید تعقیب شود. هژمونی پرولتاریا (و بطریق اولی، قدرت پرولتری) بطور ناگهانی و خلق الساعه پدیدار نمی‌شود بلکه در يك موقعیتهای جاری - حتی در ابتدائی ترین مراحل مبارزه پرولتاریا - پی ریزی می‌گردد و ساخته می‌شود. بنابراین مسلط میان نحسوه مبارزه در يك موقعیت و هدفهای تعیین شده برای مبارزه در آن موقعیت، و هدف اصلی و نهائی مبارزه طبقاتی پرولتاریا ارتباط تنگ تنگ و روشنی وجود دارد. درستی یا نادرستی نحوه مبارزه در يك موقعیت مشخص را در رابطه با هدف اصلی مبارزه طبقاتی (یعنی ایجاد قدرت دولتی پرولتری) میتوان توضیح داد. باید بتوانیم بروشنی توضیح بدیم که نحوه مبارزه و هدفهای تاکتیکی ما در این یا آن موقعیت مشخص چگونه می‌توانند به هدف اصلی ما خدمت کنند و مبارزه سیاسی کمونیستها با تاکید بر ارتباط روشن میان این دو (هدفهای تاکتیکی تعیین شده در يك موقعیت جاری و هدف اصلی مبارزه طبقاتی) مشخص می‌گردد و خود را از فریمسم و سکتاریسم متمایز می‌سازد. بهمین علت است که لنین بارها و بارها تاکید می‌کند که پرولتاریا در

در عین توجه به توازن مشخص نیروها در هر موقعیت مشخص و تعیین تاکتیکهایش بر روی این توازن مشخص، هرگز نباید "حتی برای يك لحظه" هدف نهائی را فراموش کند و به همین دلیل است که مارکسیسم هر مبارزه ای برای رفم را هر قدر هم جزئی باشد در رابطه با هدف اصلی مبارزه طبقاتی توضیح میدهد، نه صرفاً در خود آن مبارزه. مثلاً مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را صرفاً با بهبودی که در شرایط اقتصادی کارگران بوجود می آورد توضیح نمیدهد، بلکه عمدتاً بعنوان "مکتب" مبارزه طبقاتی و سیاسی مهم میداند (۴۰). رفرمیسم و هم چنین سکناریسم و آنارشیزم (البته هر کدام بشیوه های خاص خود) این ارتباط را نادیده میگیرند. مثلاً فرمول معروف برنشتین دقیقاً میخواست همین ارتباط روشن میان هدف و وضعیت موجود را قطع کند (۴۱). البته رفرمیستها (و مخصوصاً رفرمیستهای امروزی که غالباً ماسک کمونیست هم بر چهره دارند) همیشه بطور مستقیم و صریح این ارتباط را مورد حمله قرار نمیدهند، بلکه در هر موقعیت مشخص ادعا میکنند که صرفاً بنا به ملاحظات تاکتیکی ناگزیرند چنین و چنان کنند و حتی میشود گفت که رفرمیستها گاهی برای رسیدن به سهمی در قدرت سیاسی بیش از حد شتاب میکنند، و بجای آنکه قدرت سیاسی پرولتاریا را سازمان بدهند، پرولتاریا را در وادی آشفتگی جا میگذارند و خود شتابان بطرف قدرت سیاسی خیز برمیدارند (۴۲). اما رفرمیسم و سکناریسم و آنارشیزم در هر شکلی که در آیند با طفره رفتن از ارتباط روشن میان "موقعیت جاری" و هدف نهائی مشخص میشوند. اکنون با توجه باین توضیحات باید روشن شده باشد که ما نمیگوئیم که هر جنبشی که زیر رهبری پرولتاریا نباشد، انقلابی نیست و پرولتاریا از هر جنبشی که زیر رهبری او نباشد نباید حمایت کند. ما میگوئیم پرولتاریا همیشه و در هر موقعیتی باید برای همزونی خود بر جنبش خلق و برای سازمان دادن قدرت سیاسی پرولتاریائی مبارزه کند و در هر جنبشی که شرکت میکند و از هر جنبشی که حمایت میکند باید مبارزه اش در خدمت این هدف باشد. و مخصوصاً در شرایطیکه پرولتاریا رهبری خلق را در دست ندارد، درست بدلیل همین واقعیت طنخ باید با نیروی بیشتر و با قاطعیت آهنگین برای همزونی مبارزه کند و نگذارد رهبری طبقات دیگر جنبش را به بیراهه و نابودی بکشاند. اگر پرولتاریا بر جنبش خلق رهبری ندارد، در صورتیکه باین واقعیت تسلیم شود و با آن کنار آید، چگونه میتواند آنرا درگون سازد و به رهبری جنبش خلق دست یابد؟ این پرسشها همیشه با لحنی فیلسوفانه میگویند: آنچه را که هست نباید نادیده

گرفت و ما میگوئیم: آری، ولی به آنچه که هست نیز نباید تسلیم شد و گرنه هیچیک و مطلقا هیچیک از مفاهیم سوسیالیسم علمی معنائی نخواهند داشت. مثلا همین مفهوم کلیدی پرولتاریا را در نظر بگیرید. مارکسیسم آنرا همچون تنها طبقه واقعا انقلابی در جامعه سرمایه داری مینگرد. آیا کارگران در جریان مبارزه طبقاتی است که بسه چنین نیروئی تبدیل میشوند و یا صرفنظر از مبارزه طبقاتی چنین نیروئی هستند؟ همه میدانیم که وقتی مارکسیسم پرولتاریا را یک طبقه انقلابی میدانند، منظورش طبقا است با استعداد تاریخی برای انجام رساندن انقلاب. یعنی ضرورتا وضع و شرایط جاری را توصیف نمیکند بلکه از یک کشش اجتماعی و طبقاتی سخن میگوید (۴۳). حال اگر کسی فیلسوفانه بگوید: پرولتاریای انقلابی شما اکنون چه هست؟ یا تشریحی مارکسیستی را درباره پرولتاریا عملا نفهمیده است یا میخواهد کارگران در شرایطی که در غیاب شکل، آگاهی و مبارزه طبقاتی هستند، باقی بمانند، یعنی همچون تودهای پاکنده از لگدمال شدگان و تیره بختن. اگر کمونیستها از زوال سرمایه داری و پیروزی نهائی سوسیالیسم سخن میگویند آیا معنای این آنست که زوال سرمایه داری عددی آسمانی است که در ساعت موعود فرا خواهد رسید؟ همه میدانند که سرمایه داری بدون سازمان انقلاب پرولتری بخودی خود زوال نخواهد یافت. آیا کمونیستها میتوانند در هر لحظه مبارزه شان برای سرنگونی سرمایه داری، تلاشی (یعنی تلاش مشخص و در ارتباط روشن با هدف نه صرفا وراجی درباره آن) نکنند و آنگاه انتظار داشته باشند که زوال سرمایه داری حتمی است؟ هیچ نیروی انقلابی نمیتواند در برابر آنچه هست تسلیم شود، بلکه برعکس باید با آنچه هست (در صورتیکه نامطلوب است) درگیر شود و مبارزه کند و بدیهی است که برای آنکه در این مبارزه پیروز شود باید با تکیه بر امکاناتی که واقعا هستند این مبارزه را پیش ببرد، مبارزه برای سازمان دادن قدرت پرولتری و همزونی پرولتاریا بر جنبش خلق نیز چیزی است که باید در مبارزه طبقاتی به آن دست یافت. پرولتاریا نمیتواند مبارزه بسرای چنین چیزی را تعطیل کند و بتعویق بیاورد، بلکه در تمام شرایط و در هر موقعیت مشخص باید برای دست یافتن به آن مبارزه کند و طبعا وقتی ضعیف تر است، به تلاش بیشتری برای کسب همزونی نیاز دارد، تا اینکه چون ضعیف تر است، فعلا باید از مبارزه برای همزونی چشم پوشی کند. و این مساله هم بدیهی است که فقط در معرکه مبارزه طبقاتی است که پرولتاریا میتواند به همزونی دست یابد و نه در دوری از آن زیرا

در معرکه مبارزه طبقاتی است، که پرولتاریا میتواند بطور آشکار با تمام اشرار و طبقات اجتماعی وارد رابطه شود و با همه آنها مبارزه کند (آری، مطلقا با همه طبقات و اشرار اجتماعی، زیرا باید خطر مقابله را در هر کدام از آنها بشکند زیرا در همه آنها عنصری از مقاومت در مقابل رهبری پرولتاریا وجود دارد، حتی در میان عناصر نیمه پرولتر جامعه که بعلمت نوعی لختی تن به فشار طبقات حاکم جامعه میسپارند و هژمونی سایر طبقات را در میان توده های مردم در هم بشکند و هژمونی خود را پی ریزی کند، و اگر بپندیریم که پرولتاریا فقط در معرکه مبارزه طبقاتی میتواند هژمونی خود را بر توده های مردم ایجاد کند، مسلما باید قبول کنیم که پرولتاریا باید در هر جنبشی که آنرا بنفع خود میبیند و از طریق آن میتواند سازماندهی خود را گسترش بدهد توان رزمی اش را بهبود بخشد و برنامه اجتماعی اش را در میان توده های زحمتکش جامعه تبلیغ کند و نفوذ خود را اشاعه بدهد، بطور فعال شرکت کند و از آن حمایت کند و در هر جنبشی که بنحو مستقیم یا غیر مستقیم بضرر خود میبیند شرکت نکند و صرفنظر از اینکه جنبش مزبور به کدام طبقه تعلق دارد با آن مبارزه کند (۴۴). پس بحث بر سر این نیست که پرولتاریا نباید از جنبشی که در زیر رهبری او نیست حمایت کند، بحث بر سر این است که پرولتاریا باید فقط از جنبشی حمایت کند که از آن طریق میتواند سازماندهی هژمونیش را گسترش بدهد و تا حدی باید از آن جنبش حمایت کند که منافعش را بر آورده میکند (۴۵). و هر جنبشی که با منافع پرولتاریا مقابله کند حتی اگر همه طبقات جامعه هم در آن شرکت داشته باشند يك جنبش ارتجاعی است. کمونیستها باید این حقیقت را با تاکید بگویند و به آن ایمان داشته باشند، زیرا در فراز و فرود های مبارزه طبقاتی شرایطی پیش میآید که يك جنبش ارتجاعی با تحرك تمام قسمت اعظم جمعیت جامعه را زیر يك پرچم تارک سازمان میدهد و حتی بخش هایی از طبقه کارگر را نیز با خود میبرد. اگر پرولتاریای انقلابی کوچکترین تردیدی در رسالت خود داشته باشد در چنین شرایطی همه چیز بر باد میرود. عظمت و اهمیت نبرد برای هژمونی پرولتاریا، مخصوصا در چنین شرایطی خود را نشان میدهد.

**ج.** هر نیروی غیر پرولتری به لحاظ اینکه غیر پرولتری است از جهات معین با مواضع پرولتاریا مقابله میکند. اما نمیگوئیم چون هر نیروی غیر پرولتری در جهات معینی با پرولتاریا مقابله میکند، پس در جهات معین دیگری نمیتواند با پرولتاریا هماهنگی

کند . از نظر مارکسیسم - لنینیسم مساله هم آهنگی و مقابله نیروهای طبقاتی دیگر با پرولتاریا فقط بطور مشخص میتواند مطرح شود و نه بطور انتزاعی ، یعنی این مسئله را فقط از دیدگاه مبارزه طبقاتی میتوان بررسی کرد . از دیدگاه مبارزه طبقاتی طرح مسئله باین صورت خواهد بود : هر نیروی غیر پرولتری تا حدی که در عرصه مبارزه طبقاتی خود را با مواضع پرولتاریا هماهنگ میسازد مترقی است و بنا بر این تا آنجا که در عرصه مبارزه طبقاتی با مواضع پرولتاریا مقابله کند ارتجاعی است . معنای این حرف آن است که پرولتاریا از هماهنگی هر نیروی با مواضع خود ( یعنی مواضع پرولتاریا ) در عرصه مبارزه طبقاتی استقبال میکند ، تا مواضع خود را پیش ببرد . و با مقابله هر نیرویی با مواضع خود در عرصه مبارزه طبقاتی مبارزه میکند ، تا مواضع خود را پیش ببرد . یعنی پرولتاریا اگر نیروی را در عرصه مشخص مبارزه طبقاتی مترقی یا انقلابی میدانند ، این بدان معناست که نیروی مزبور در آن عرصه مبارزه طبقاتی در مجموع ( و نه ضرورتاً در تمام جنبه ها ) خود را با مواضع پرولتاریا هماهنگ میسازد . و البته این بدان معناست که نیروی مزبور برای همیشه چنین خواهد کرد و یا اگر پرولتاریا نیروی را در عرصه مشخص مبارزه طبقاتی ارتجاعی و ضد انقلابی میدانند ، این بدان معناست که نیروی مزبور در آن عرصه مبارزه طبقاتی در مجموع ( و نه ضرورتاً در تمام جنبه ها ) با مواضع پرولتاریا مقابله میکند . بنا بر این وقتی در عرصه مبارزه طبقاتی با نیروی متحد میشود و یا از آن حمایت میکند این بمعنای آن نیست که پرولتاریا در آن مورد مشخص از مواضع خود دست برداشته و یا مواضع خود را " نرمتر" و رقیق تر کرده است ، بلکه برعکس ، دقیقاً بمعنای آن است که پرولتاریا در آن مورد مشخص از آن طریق میخواهد و میتواند مواضع خود را پیش ببرد . با این مقدمه اکنون باید روشن شده باشد که ما نمیگوئیم پرولتاریا فقط با نیروهای باید ائتلاف داشته باشد که در تمام زمینه ها خود را با او هماهنگ میسازند . بدیهی است که چنین نظری مهمل است . باین دلیل ساده که هیچ نیروی غیر پرولتری نمیتواند در تمام زمینه ها خود را با مواضع پرولتاریا هماهنگ سازد . حتی انقلابیترین دموکراتها هم در تمام زمینه ها با مواضع پرولتاریا هماهنگ نیستند ، یعنی حتی انقلابیترین دموکراتها در پاره ای زمینه ها مواضع ارتجاعی دارند ، که پرولتاریا باید در آن زمینه ها با آنها مبارزه کند . ما نمیگوئیم پرولتاریا در هیچ ائتلافی نباید مواضع خود را فدای کند . پرولتاریا به هر ائتلافی بمنظور قوی تر شدن وارد میشود . بنا بر این هر نیروی که در زمینه ای خود را با مواضع پرولتاریا هماهنگ کرده میتواند در آن زمینه متحد مورد

حمایت پرولتاریا باشد ، اما بخاطر هم آهنگی در آن زمینه پرولتاریا مخالفت او را در زمینه های دیگر نادیده نخواهد گرفت . باین ترتیب پرولتاریا با تحلیل مشخص از اوضاع مشخص میتواند با هر نیروی که در مبارزه طبقاتی به نفع پرولتاریا بود ائتلاف کند و از آن حمایت کند . اما ائتلاف پرولتاریا با هیچ نیروی ائتلاف مطلق نیست و حمایت پرولتاریا از هیچ نیروی نامشروط نیست بلکه این ائتلاف و حمایت در زمینه مشخص و در عرصه مبارزه طبقاتی معنا دارد و طبعاً با مبارزه در زمینه دیگر توأم است ، زیرا هیچ نیروی غیر پرولتری نیست که از لحاظ معینی با پرولتاریا مخالفت نداشته باشد .

www.iran-archive.com



### ۳ آیا در تحلیل مشخص معیارها نگرگون میشود؟

تا اینجا توضیح داده ایم که بدون شناختن مرزهای انقلاب نمیتوان مرزهای ارتجاع را باز شناخت. محور چرخ انقلاب در جامعه ما و در دوران معاصر پرولتاریاست بنا براین هر نیروی که با پرولتاریا هم جهت باشد تا جائیکه هم جهت باشد انقلابی و مترقی است و برعکس هر نیروی که با آن ناهم آید باشد و تا حدی که ناهم آید باشد ارتجاعی و ضد انقلابی است. گفته خواهد شد که این معیار عام مرزبندی میان نیروهای انقلابی و نیروهای ارتجاعی است لیکن از مرزهای ارتجاع و انقلاب در شرایط مشخص چیزی نمیگوید. اما مگر تحلیل مشخص چیست؟ جنبش چپ ما دارای میراثی نیرومند و ریشه دار است که تجربه گزائی نهضت پرولیسستی را نمایندگی میکند و دائما از لزوم "تحلیل مشخص" دم میزند، لیکن آنچه از تحلیل مشخص میفهمد، عملا تحلیلی است تجربه گرا (آمریسستی). طبیعا چنین درکی از تحلیل مشخص هیچ معیار علمی را نمیتواند تحمل کند. با آگاهی از نفوذ ریشه دار این طرز تفکر آمریسستی و ولنگار در جنبش چپ ایران لازم است تاکید کنیم که تحلیل مشخص بمعنای رویگردانی از مفاهیم شوری مارکسیسم - لنینیسم و طفره رفتن از آنها در تحلیل نیست، بلکه برعکس تحلیل مشخص در پرتو مفاهیم عام شوری امکان پذیر میگردد و تحقق مفاهیم و قوانین عام رادریک شرایط مشخص توضیح میدهد. بنا براین نباید در تحلیل مشخص در جستجوی معیارهای تازه ای برای شناختن مرزهای انقلاب و ارتجاع بود. در تحلیل مشخص نیز معیار شناختن مرزهای انقلاب و ارتجاع همان است که در بالا توضیح داده شده است. آنهاییکه تحلیل مشخص را عملا تحلیلی از شرایط استثنائی میدانند، یعنی شرایطی که قوانین عام به آن شمول ندارد، فراموش میکنند که از نظر علمی حتی استثناء را هم فقط بعنوان استثنائی از قاعده میتوان توضیح داد و استثناء حوزه بی قانونی و عدم تعیین نیست. بنا براین در تحلیل مشخص در جستجوی این هستیم که در شرایط مشخص مبارزه طبقاتی کدام نیروها واقعا با پرولتاریا هم جهت هستند و کدام در مقابله با آن با این مقدمات بگراید ببینیم در شرایط مشخص ایران کدام نیروها با پرولتاریا هم جهت هستند و کدام در مقابله و به چه علل مشخصی. البته ناگزیریم برای اجتناب از تکرار

ملال آور آنچه همگان در سه سال گذشته بکرات مورد بحث قرار داده اند، فقط به اشاره ای مختصر به خط الرأس ها اکتفا کنیم: در دوره چهارساله اخیر (از اوایل سال ۵۶)، دوره ای که باید آنرا در تاریخ معاصر ایران دوره طوفان ها نامید، مبارزات طبقاتی دامن داری سابقه ای (لااقل در تاریخ یک قرن گذشته ما) جریان داشته است. در این مبارزات طبقاتی، بطور کلی چهار جریان سیاسی اساسی وجود داشته اند، نخست، جریان بورژوازی بزرگ (بوروکراتیک و خصوصی) و اکثر زمینداران بزرگ که تا قیام بهمن ۵۷، سلطنت پهلوی در رأس آن قرار داشت و در اتحاد عمیقی با قدرتهای امپریالیستی بویژه امپریالیسم آمریکا بود. دوم جریان بورژوازی سنتی و خرده بورژوازی سنتی و بخشی از زمینداران که اکثریت قریب به اتفاق روحانیت زیر رهبری خمینی و شعار ولایت فقیه، در رأس آن قرار دارد. سوم بورژوازی لیبرال و بخشی از خرده بورژوازی جدید. چهارم پرولتاریا و بخشی از خرده بورژوازی جدید که سازمان های چپ و دمکرات آنرا نمایندگی میکند.

جریان نخست (جریان بورژوازی بزرگ) گرچه بعد از درهم شکستن قدرتش در قیام بهمن، برای مدتی عملاً هر نوع توانائی اقدام سیاسی چشمگیری را از دست داد، لیکن در دو سال گذشته به برکت تبهکاری های رژیم ولایت فقیه و سرخوردگی یخش قابل ملاحظه ای از مردم باریگر در بی تفاوتی و درماندگی سیاسی پاره ای لایه ها جاپائی برای خود درست میکند. البته بورژوازی بزرگ در ایران زلحاظ سیاسی طبقه استخوانداری نبوده است، چرا که در قیومیت سلطنت خود گامه پهلوی حتی یکبار مجال آنرا پیدا نکرده بود که ببیند "طبقه حاکم" بودن در غیاب قیام تا جدار چینه اسبابی لازم دارد. و بنابراین هیچ شکل سیاسی در معنای واقعی این کلمه - وهج نفوذ سیاسی سازمان یافته ای در جامعه نداشت. دیکتاتوری پهلوی نه تنها با شکل های سیاسی طبقات دیگر مخالف بود بلکه حتی شکل سیاسی (دارای اراده) بورژوازی بزرگ را نیز تحمل نمیکرد. در نتیجه وقتی بحران انقلابی آغاز شد، سلطنت پهلوی و بورژوازی بزرگ تمام اقشار جامعه را در مقابل خود دیدند بی آنکه امکان برقراری ارتباطی با آنها را در اختیار داشته باشند. سلطنت پهلوی نتوانست مقاومت قابل توجهی از خود نشان بدهد و با سرعت غیر منتظره ای مجاله شد، مانند یک خانه مقوایی، و بعد از آن بورژوازی بزرگ در مقابل طوفان انقلاب گامه بی حفاظ ماند. اما با همه اینها نباید فراموش کرد که نظام اقتصادی مسلط کشور (معنی شوه تولد)

سرمایه داری) و دستگا‌ه‌های بوروکراسی دولتی (که در کشور ما علی‌الخصوص وزن فوق‌العاده سنگین و بازوهای اختاپوسی بیشماری داشته و دارند) متحدان طبیعی بورژوازی بزرگ هستند. و همچنین نباید فراموش کرد که شبکه جهانی سرمایه مالی و قدرتهای امپریالیستی، قدرت سیاسی بورژوازی بزرگ را مطلوبترین نوع قدرت در این کشور تلقی میکنند. دستجات مختلف این جریان هم اکنون چند فرستنده رادیویی در اختیار دارند. در شرایطی که رژیم جنایتکار ولایت فقیه هر نوع تبلیغات دموکراتیک و انقلابی را غیر قانونی و مشکل ساخته است، اینها تقریباً سراسر کشور را زیر پوشش رادیویی خود دارند. تبلیغات بزرگ سرخوردگی و لختی و سیاست‌گریزی ارتجاعی مردم را آماج خود قرار داده است. اگر پرولتاریا نتواند توده‌های مردم را زیر رهبری خود گرد آورد و تشکلهای تودهای انقلابی بوجود آورد، لختی و درماندگی توده‌ها بزرگترین متحد بورژوازی بزرگ خواهد بود.

اما بینیم جریان دوم (یعنی جریان ولایت فقیه) چه طبقات و اقشاری را نمایندگی میکند، و با پرولتاریا چه نوع رابطهای دارد. این جریان نیرومندترین جریان سیاسی در چهار سال گذشته بود است، و همان‌طور که گفته شد در اس بورژوازی سنتی و خرده بورژوازی سنتی قرار گرفته است. بورژوازی سنتی که در واقع بقایای بورژوازی جامعه نیمه فئودالی است هنوز در بخش‌های عقب مانده اقتصاد ایران (مخصوصاً در شهرهای کوچک که بیشتر شان هنوز شهرهای روستایی بحساب می‌آیند) وزن قابل توجهی دارد. بورژوازی سنتی معمولاً در تجارت (مخصوصاً تجارت کالاهای سنتی که هنوز در شهرهای روستایی وزنی دارند) و در تولید بشیوه سنتی و عقب مانده (مخصوصاً تولید خانگی که در شهر-روستاها و روستاهای پیرامون شهرها اهمیت خاصی دارد) سرمایه خود را بکار می‌اندازد و باشیوه‌های تولید پیش سرمایه داری آسانتر میتواند همزیستی کند تا باشیوه‌های تولید سرمایه داری در معنای اخص آن. ککهای مالی بورژوازی سنتی (که بعنوان "وجوهات شرعی" و "مال امام" به "حوزه‌های علمیه" داده میشود) مخصوصاً در دوره بعد از اصلاحات ارضی شاه در حمایت و حفظ (مخصوصاً استقلال) دستگا‌ه روحانیت در مقابل رژیم پهلوی نقش مهمی داشته است. اینها در حاکمیت ولایت فقیه دورانی طلائی را برای خود انتظار میکنند، دورانیکه شیوه‌های پد رسالارانه استثمار به سرمایه شان برکت بدهد. تردیدی نیست که بورژوازی سنتی در ضدیت با مواضع و منافع پرولتاریاست و نیروی ارتجاعی است اما بزرگترین نیروی حامی ولایت فقیه

در جامعه امروز ما خرده بورژوازی سنتی است. خرده بورژوازی سنتی که در دوره بعد از اصلاحات ارضی شاه ضربات زیاد و مهلکی از سرمایه بزرگ خرده، در حاکمیت ولایت فقیه بازگشت به گذشته را میبیند، گذشته ای که تعبیر رویاهای وهم آلودش را در آن میجوید. برخلاف تصورات عده ای که ولایت فقیه را به بخش مرفه خرده بورژوازی سنتی منتسب میکنند، ولایت فقیه قدرت اصلی و نیروهای تهاجمی خود را مخصوصاً از بخشهای خانه خراب و تهیدست خرده بورژوازی سنتی میگیرد، بخشهایی که در حقیقت (در معنای دقیق اقتصادی) دیگر نمیتوان آنها را خرده بورژوازی نامید، بخشهایی که به فلاکت کشیده شده اند و غالباً از شرایط تولید مستقل خود جدا شده اند و ما ترجیح میدهیم آنها را لایه های حاشیه تولید بنامیم. گرچه برای نهی اگنومیسیت (و پوپولیسم) عجیب مینماید، ولی حقیقت اینست که خانه خرابی این لایه ها حمایت آنها را از ولایت فقیه شدت میبخشد. برای درک این نکته باید به مختصات بحران کنونی توجه کنیم، بحران سیاسی و اجتماعی عمیقی که از اواخر سال ۵۶ آغاز گردید، بحرانی است که در مرحله انهدام قطعی شیوه های تولید پیش سرمایه داری بوسیله شیوه تولید سرمایه داری بوجود آمده است. خصوصیات نظام سیاسی - اجتماعی ایران به فرایند انهدام شیوه های تولید پیش سرمایه داری ویژگیهای معینی میبخشید که اساسی ترین نتیجه اش این بود که آهنگ جدایی تولید کنندگان کوچک از وسایل تولیدشان و ورشکستگی تولید کوچک سنتی (در شهر و روستا) فوق العاده سریعتر از آهنگ جذب نیروی کار محروم از وسایل تولید در مناسبات سرمایه داری بود، یعنی تولید کنندگان کوچک در شهر و روستا با سرعت سرسام آوری خانه خراب میشوند ولی نمیتوانستند به آسانی بصورت نیروی مزد بگیر (یعنی پرولتر) در تولید سرمایه داری جذب شوند، (۴۶) اینها از لحاظ اقتصادی غالباً عناصر نیمه پرولتر و تهیدستی هستند که از وسایل تولید خود جدا شده اند و عملاً راه بازگشت به رویشان بسته است. اما از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک خرده بورژوازی هستند که برای دفاع از تولید کوچک در مقابل سرمایه بزرگ به مبارزه برخاسته اند. هر قدر وضع این لایه ها فلاکتنازکتر و ما یوس کننده تر میگردد، بهمان اندازه تلاهای آنها برای بازافتن آنچه از دست داده اند و یا میدهند شدیدتر میشود. این لایه ها بخش بسیار قابل توجهی را در جامعه ما تشکیل میدهند. شرایط فلاکتنازکی شان، این لایه ها را به گانسون آشفشان در صحنه سیاست ایران تبدیل کرده است. نگاهی به حوادث سیاسی ایران

در چهار سال گذشته کافی است نامعین کند که این لایه های خانه خراب و حاشیه تولید (یا بقول انگلس، "توده ای که بین خرده بورژوازی و پرولتاریا در نوسان است" (۴۷) در سراسر این دوره چون سیلاب مواد مذاب آتشفشانی در حرکت بود مانند؟ مبارزه آنها با سرمایه بزرگ، جنگ عقب دار ارتشی شکست خورده است که هنوز آیند مای برای خود نمی شناسد و آیند ماش را در همان گذشتار دست رفته باز میجوید. پاهایش در سراسیمب سقوط و زوال بطرف پائین میکشاندش و در ستان نومیدش به آخرین خاریته ها میچسبند و رویای بهم ریخته گذشته در گله بهم ریخته - ترش و روز میکند. اکنون این لایه ها امید وارند از طریق حاکمیت ولایت فقیه شرایط هستی از دست رفته شان را باز یابند. گریز ارتجاعی اینها به گذشته اساسا گریزی است از خانه خرابی و بی هویتی در حالیکه تنها در پیشروی به جلو میتوانند از خانه خرابی رها شوند، نه با گریز از سرمایه بلکه با استفاده از شرایطی که سرمایه بوجود آورد ماست. ککش لایه های حاشیه تولید به طرف روحانیت هر چند از جهاتی طبیعی است و لسی اجتناب ناپذیر و مقدر نیست (و نبوده است). روحانیت از توهمات و پاسگرایانه این لایه ها بهره برداری میکند ولی برای بهبود شرایط مادی زندگی آنها برنامه روشنی ندارد (و نمیتواند داشته باشد). روحانیت جز سبایش های میان تپسی از فدا کار بهای "مستضعفان" و جز وعده های میان تپسی تر در باره بهبود شرایط زندگی "کو خ نشینان" چیز دیگری نمیتواند باین لایه ها بدهد. خرده بورژوازی سنتی و مخصوصا لایه های حاشیه تولید بخش مهمی از اقشار زحمتکش جامعه ما هستند و می توانند و باید جزو متحدان پرولتاریا باشند. اگر پرولتاریا نتواند این اقشار را بطرف خود بکشد، گسترش و پیروزی انقلاب پرولتری با موانع بسیار عظیمی روبرو خواهد شد. اما و پاسگرایی این اقشار و لایه ها آنها را به متحدان ارتجاع و پایگاه توده ای تاریک اندیش مبدل کرده است. مواضع ارتجاعی آنها در مقابل آشکار باد مکران تسم پرولتاریا - ست، این اقشار باین دلیل که اساسا از طریق کار خود زندگی میکنند و نه از استشار دیگران میتوانند متحد پرولتاریا باشند، و بدلیل اینکه بخش وسیعی از جمعیت جامعه ما را تشکیل میدهند، باید متحد پرولتاریا باشند. اما بدلیل اینکه برای حفظ و برگرداندن شیوه های تولید پیش سرمایه داری تقلا میکنند مواضعی ارتجاعی دارند. آنها در صورتی و تنها در صورتی میتوانند به نیروی عظیم انقلابی تبدیل شوند که مواضع ارتجاعی کنونی شان را رها سازند و به مواضع پرولتاریا بگرایند. مبارزه

اینها با سرمایه، در صورتی که بعنوان نیروی ذخیره پرولتاریا عمل کنند، مترقی و انقلابی است و گرنه با کند کردن حرکت پیشرو تاریخی در جامعه با مقاومت سرمایه را افزونتر می‌سازند و به آن حقانیت می‌دهند. برای اینکه پرولتاریا بتواند این اقشار را با خود متحد کند باید اولاً مواضع خود را به مثابه پیشاهنگ انقلاب تحکیم کند و در فعلیت مبارزه طبقاتی به قطب انقلابی جامعه تبدیل شود. و ثانیاً مواضع ارتجاعی این اقشار را بگوید و به آنها نشان بدهد که این مواضع فحلاکت، عقب ماندگی و تاریک اندیشی را در جامعه تقویت می‌کنند و عملاً به منافع بهره‌کشان خدمت می‌کنند. پس پرولتاریا می‌کوشد این طبقات را، با خود متحد کند. لیکن با فعلیت این طبقات متحد نمی‌شود، بلکه با این فعلیت آنها که ارتجاعی است مبارزه میکند. معمولاً اپورتونیستها با از ضرورت "اتحاد و مبارزه" با خرده بورژوازی دم می‌زنند و منظورشان اینست که پرولتاریا با خرده بورژوازی صرفنظر از اینکه چه مواضعی دارد اتحاد کند و در چارچوب این اتحاد از مواضع ارتجاعی خرده بورژوازی انتقاد کند و با آن مبارزه کند. ولی مارکسیسم-لنینیسم اتحادی را انقلابی می‌داند. که در خدمت سوسیالیسم باشد و هرگز نمی‌پذیرد که سوسیالیسم در خدمت اتحادی طبقاتی قرار گیرد. پرولتاریا برای اتحاد با خرده بورژوازی تلاش می‌کند ولی برای اتحادی مبارزه می‌کند که در جهت مواضع پرولتاریا باشد پرولتاریای ایران برای جلب خرده بورژوازی سنتی لایه های حاشیه تولید بطرف خود از مواضع خود نباید عدول کند، بلکه باید این اقشار را وادارد که از مواضع خود عدول کنند. مخصوصاً در شرایط خاص ایران که آگاهی طبقاتی و تشکل های انقلابی پرولتاریا بسیار ضعیف هستند، هر نوع التقاط و اختلاط با مواضع طبقات دیگر برای پرولتاریا بسیار زیانبار تر است. حتی اگر از لحاظ عطفی هم به قضیه نگاه شود، خرده بورژوازی در صورتی که اتحاد با پرولتاریا تن در می‌دهد که پرولتاریا ورشکستگی و عدم حقانیت او را برایش روشن سازد. خرده بورژوازی حتی اگر ذره ای امید به موفقیت مواضع خود و اعتقاد به حقانیت آنها داشته باشد در اتحاد با پرولتاریا به تردید می‌افتد. خرده بورژوازی وقتی با پرولتاریا متحد می‌شود که کاملاً به بن بست رسیده باشد. اتحاد پرولتاریا با خرده بورژوازی نوعی شراکت نیست زیرا پرولتاریا نمی‌تواند شریک خوبی برای خرده بورژوازی باشد. خرده بورژوازی وقتسی می‌خواهد شراکتی راه بیندازد به سراغ کسانی می‌رود که چیزی برای رونق بازار او داشته باشند. اتحاد پرولتاریا با خرده بورژوازی پناهنده شدن خرده بورژوازی است

به پرولتاریا و این در صورتی می‌تواند عملی شود که اولاً پرولتاریا واقعاً پناهماهگسی باشد، یعنی قطب انقلابی جامعه بشود و همچون معمار جامعه آینده در صحنه ظاهر شده باشد و ثانیاً خرده بورژوازی را متقاعد سازد که مواضعش درین بست است و از طریق آنها امید عافیتی برایش نیست. خلاصه اینکه پرولتاریای ایران برای اینکه بتواند خرده بورژوازی سنتی و لایه های حاشیه تولید را که اکنون مواضع ارتجاعی دارند به نیروی ذخیره خود تبدیل کند باید بطور قاطع با مواضع کنونی آنها مبارزه کند و بقدریک خشخاش هم نگذارد این مواضع ارتجاعی حقایق پیدا کنند. در آن صورت، و تنها در آن صورت است که این اقشار میتوانند بطرف پرولتاریا بیایند (۴۸).

اما روحانیت که در راس جریان دوم (یعنی ولایت فقیه) قرار دارد، بیانگر یک برنامه سیاسی کاملاً ارتجاعی است که بر بنیاد "ولایت فقیه" استوار است. چکیده ولایت فقیه نفی حاکمیت مردم است. بنا بر این در این برنامه، حتی جایی برای آزادی های سیاسی (که یکی ترین انقلابات بورژوازی هم آنها را حق بدیهی شهروندان اعلام می کند) وجود ندارد. چه رسد به دمکراسی انقلابی کارگران و زحمتکشان. طبیعی است چنین برنامه ای نمی‌تواند در جهت منافع و مواضع پرولتاریا باشد و قطعاً در ضدیت با آن است. در سه سال گذشته اپورتونیستهای حزب توده و ملحقان آن کوشیده اند با گله گزاریهای بزدلانه و چاپلوسانه درباره "پاره ای گرایشات قشری" در میان روحانیت این حقیقت که "ولایت فقیه" بنیاد سیاسی برنامه روحانیت است را لاپوشانی کنند، و دائماً ادعا کرده اند که روحانیت علیرغم پاره ای گرایشات قشری، نماینده خرده بورژوازی است و با امپریالیسم مبارزه می‌کند و بنا بر این یک نیروی انقلابی است. در اینجا حاجت به یادآوری آنچه بارها در این مورد گفته ایم وجود ندارد، و همینقدر تکرار می‌کنیم که اولاً ولایت فقیه اساس برنامه روحانیت است و "پاره ای گرایشات قشری" نیست. تا ملی هر چند گذرا در حوادث سیاسی مهم سه سال گذشته نشان می‌دهد که در سراسر این دوره ولایت فقیه خط هدایت کننده برنامه ای، در تمام موضع - گیریهای روحانیت بوده است و خود روحانیت نیز آنرا همچون سنگ بنای حاکمیت خود تلقی کرده و می‌کند. بنا بر این علیرغم ادعای لادری گرایانه اپورتونیستها که گاهسی وانمود می‌کنند که روحانیت هنوز سمت گیری قطعی نکرده و برنامه روشنی را بیسیان نمی‌کند (۴۹)، روحانیت در سراسر این دوره برنامه سیاسی اعلام شده قاطعی داشته است و با تمام نیرو بر خطوط اساسی برنامه خود تاکید ورزیده است و این برنامه یک

برنامه ارتجاعی است. از اینرو روحانیت يك نیروی ارتجاعی و ضد پرولتری است. تا نیا گرچه روحانیت در راس بلوکی از خرده بورژوازی سنتی (و نه تمام خرده بورژوازی) و بورژوازی سنتی قرار دارد، ولی بواسطه مجموعه عوامل بوجود آورنده بحران جامعه ما از چنان موقعیتی برخوردار است که بهیچوجه تحت کنترل طبقه یا قشر خاصی نیست و نه تنها به خرده بورژوازی سنتی بلکه حتی به کل بلوکی که در راس آن قرار گرفته است، نیز حساب پس نمی دهد. تعادل طبقاتی خاصی که بحران عمومی جامعه آنرا بوجود آورده، در دوره بعد از قیام اقتدار بناپارتمیستی خاصی به روحانیست بخشیده است و روحانیت خود را نماینده خدا اعلام کرده است تا خادم هیچ طبقاتی نباشد. ثالثاً روحانیت نماینده سنت کزائی و تاریک اندیشی خرده بورژوازی است و همانطور که قبلاً توضیح داده شد، خرده بورژوازی در صورتی مترقی و انقلابی است که به مواضع پرولتاریا بگراید و بدیهی است که واپسگرایی خرده بورژوازی در ضدیت با مواضع پرولتاریاست. بنا بر این روحانیت تا آن حدی که خرده بورژوازی را نمایندگی می کند نیز ارتجاعی است و پیوند با خرده بورژوازی آن را به يك نیروی دموکراتیک تبدیل نمی کند. زیرا خرده بورژوازی به لحاظ همین اتویسم واپسگرا، خود نیز ارتجاعی است. رابعاً مبارزه روحانیت با امپریالیسم بیاترک تضاد میان دو نیروی ارتجاعی است، و هیچ ارتباطی با مبارزه انقلابی - دموکراتیک زحمتکشان - امپریالیسم ندارد. و از آنجا که عقلا می کنند رهبری طبقه کارگر بر مبارزه ضد امپریالیستی را به انزوا بکشد و با مبارزه ضد امپریالیستی واقعی توده های زحمتکش مقابله کند، ارتجاعی است. روحانیت به تصادف در راس جریان دوم قرار نگرفته است، بلکه واپسگرایی نیروهای تشکیل دهنده این بلوک سیاسی است که به روحانیت نیرو می بخشد.

اما جریان سوم (یعنی جریان لیبرالیسم) در دوره چهار ساله گذشته غالباً بیش از هر چیز دیگر خود را با وحشت از "افراط کاریهای" توده ها مشخص ساخته است و علت این امر آن است که شرایط وجودی بورژوازی لیبرال ایران شرایط متناقضی است. از سویی اقتدارات دستگاہ دولتی در ایران (بعملی که همه می دانند) عملاً بی پایان است و حتی از جهاتی یادآور فعال مایشائی "استبداد های شرقی" است و بعد از انقلاب نیز عوامل متعدد و حتی متضادی دامنه این اقتدارات را گسترده تر ساخته اند. بدیهی است دولتی این چنین فعال مایشاه که همیشه عملاً وسوسه میشود



که به قلمرو "خصوصی" شهروندان - البته تا حدی که چنین قلمروئی وجود دارد - تجاوز کند، برای بورژوازی لیبرال درد سر بزرگی است و بنا بر این طبعا بورژوازی لیبرال همیشه می‌خواهد در مقابل این اراده مایشاه حفاظتی تدافعی برای خود داشته باشد. از اینرو لیبرالیسم این بخش از بورژوازی از جهتی حربه ای تدافعی است در مقابل اقتدار نامحدود دولتی و از سوی دیگر تجربه انقلابات پرولتاری در مقیاس جهانی و وجود پرولتاریای سنگین وزن در خود کشور "خطر کمونیسم" را برای بورژوازی لیبرال همچون کابوس وحشتناکی درآورد، است که در هر جنبش توده ای با آن روبرو می‌گردد و همین کابوس وحشتناک است که موجب می‌شود بورژوازی لیبرال بیش از آنکه مدافع آزادیهای سیاسی باشد، مدافع نظم است. بورژوازی لیبرال که در آغاز دوره انقلابی از برکت جنبش انقلابی توده ها و تزلزل در ارکان دیکتاتوری بعنوان مطلوبترین آلترناتیو و قابل تحمل ترین طرف مذاکره از نظر رژیم دیکتاتوری و متحدان امپریالیست آن وارد میدان شده بود، با گسترش جنبش انقلابی و افزایش وزن سیاسی روحانیت اعتبار خود را از دست داد. ولی کوشید در ائتلاف با روحانیت جا پائی در حاکمیت داشته باشد. ائتلاف طنی بورژوازی لیبرال با روحانیت که از طریق لیبرالهای اسلامی (نهضت آزادی و ملحقات آن) صورت گرفته بود و آنها را در بلوک قدرت سهیم ساخته بود، با اشغال سفارت آمریکا ضربه مرکباری خورد ولی تا خلع بنی صدر از ریاست جمهوری بطور کامل گسیخته نشد، یعنی بخش اعظم بورژوازی لیبرال با تمام نیرو کوشید با روحانیت کنار بیاید ولی این روحانیت بود که آنها را تحمل نکرد و از قدرت بیرونشان راند. بعد از اشغال سفارت آمریکا که تضاد های درون بلوک قدرت ابعاد وسیعی پیدا کرد و در تمام ایمن مبارزات میان نیروهای بلوک قدرت، بورژوازی لیبرال نشان داد که بیش از هر چیز از جنبش توده های مردم و با اصطلاح "فراط کارپها" و "بی نظمیهای" آن نگران است. مثلا در این دوره لیبرالها بجای آنکه از شیوه های فاشیستی رژیم خمینی در سرکوب آزادیهای سیاسی انتقاد کنند، این رژیم را بیشتر با شهادت تقلید از شیوه های کمونیستی مورد حمله قرار می‌دادند! و این نمونه جالبی بود از "آزاد یخواهی" لیبرالها! جریان لیبرالیسم بخشی از خرده بورژوازی جدید را بطرف خودش کشانید و عملا پایگاه توده ای قابل توجهی برای خود بوجود آورده است. البته محافظه کاری، کوته بینی سیاسی و حتی مطلقا ارتجاعی بخش هایی از خرده بورژوازی جدید که

از گسترش انگلی سرمایه داری ایران تغذیه می‌شدند و در حقیقت سورس‌تچیان زندگی بورژوازی بزرگ محسوب می‌شدند، کاملاً طبیعی است این بخش‌ها ترسیمی غریزی از قدرت‌گیری پرولتاریا دارند و "خطر کمونیسم" نیز برای آنها کابوس وحشتناکی است. اما از این حقیقت که بگذریم ناخت و نازهای ارتجاعی و کاملاً قرون وسطائی "ولایت فقیه" به زندگی و ارزشهای عرفی جامعه معاصر از یکسو و فقدان یک قطب دموکراتیک انقلابی نیرومند که مدافع راستین دموکراسی (و طبعاً آزادی‌های سیاسی) باشد از سوی دیگر عوامل مهمی هستند در گسترش نفوذ لیبرالیسم در میان خرده بورژوازی جدید. در هر حال جریان لیبرالیسم در ایران امروز یک جریان سیاسی ضد پرولتریست که "آزاد یخواهی" قلابی خود را پیش از هر چیز بعنوان حریم‌ای علیه دموکراسی انقلابی کارگران و زحمتکشان بگام می‌گیرد و به این لحاظ یک جریان ارتجاعی است. پرولتاریای ایران در عین حال که برای سازمان دادن تشکلهای خود بیش از هر طبقه و قشر دیگری به آزادی‌های سیاسی نیاز دارد و باید از هر مبارزه‌ای برای تحقق آزادیهای سیاسی کاملاً و با تمام نیرو حمایت کند، اما با هر جریانی که به بهانه آزادیهای سیاسی به مقابله با مواضع انقلابی او برخاسته است باید بیرحمانه مبارزه کند. مبارزه پرولتاریا با جریان سیاسی لیبرالیسم بهیچوجه بمعنای ضدیت با مبارزه برای آزادیهای سیاسی نیست و نباید باشد، درست همانطور که مبارزه پرولتاریا با جریان ولایت فقیه بهیچوجه بمعنای ضدیت با مبارزه ضد امپریالیستی نیست و نباید باشد. پرولتاریا تنها با حمایت عملی از مبارزه توده‌ها برای آزادیهای سیاسی و علیه امپریالیسم می‌تواند به مبارزه قاطع با جریان لیبرالیسم و جریان ولایت فقیه برخیزد و این جریان‌ها را بی‌آبرو سازد و بالعکس با مبارزه قاطع با این جریان‌هاست که می‌تواند مبارزه برای آزادی‌های سیاسی و مبارزه ضد امپریالیستی را معنای واقعی ببخشد و در خدمت منافع اکثریت قاطع جمعیت کشور (یعنی توده‌های زحمتکش) قرار بدهد.

و بالاخره میرسیم به جریان چهارم یعنی جریان پرولتاریا و خرده بورژوازی دموکرات. پرولتاریای ایران گرچه در آغاز دوره انقلابی دارای تجربه سیاسی قابل توجهی نبود (زیرا اغلب کارگران در پانزده سال آخر دوره دیکتاتوری به جرگه کارگری پیوسته بودند و هنوز بواسطه فقدان رهبران و تشکیلات کارآمد، در رتبه‌های طبقاتی و حتی اقتصادی مهمی درگیر نشده بودند) ولی در سراسر دوره چهارساله گذشته تقریباً

هرگز به پایگاه جریانهای ارتجاعی تبدیل نشد. طبقه کارگر و مخصوصا کارگران صنعتی در واحدهای بزرگ تولیدی همیشه در چهار سال گذشته مدافع دمکراتیسم انقلابی جنبش توده‌ای و دژ تسخیرناپذیر آن بوده‌اند. از اعتصابات عمومی سال ۵۷ گرفته تا شوراها و کارگری و اعتصابات اعتراضی کوتاه مدت کنونی کارگران در زیر شکنجه و سرکوب جمهوری اسلامی (اعتصابات) که طبقه کارگر همچون تانک جنگ گریلائی برای فرسوده کردن دشمن از آن استفاده می‌کند، همه چیز بیانگر مبارزه قهرمانانه طبقه کارگر ایران در دفاع از روح دمکراتیسم انقلابی جنبش توده‌هاست. اما طبقه کارگر علیرغم مبارزات قهرمانانه خود در چهار سال گذشته نتوانسته است رهبری جریان دمکراتیسم (یعنی جریان چهارم) را بدست آورد و مبارزات او عملا تحت الشعاع مبارزات خرده بورژوازی دمکرات قرار گرفته است و علت این ناتوانی را باید در این حقیقت جستجو کرد که پرولتاریای ایران فاقد سازمان سیاسی است. بنابراین نمی‌تواند در سطح مبارزات سیاسی، پرچم طبقاتی خود را برافرازد و حول برنامه اجتماعی خود بلوکی انقلابی - دمکراتیک را سازمان دهد و سازمانها و گروههای چپ علیرغم اینکه خود را نمایندنده پرولتاریا می‌نامند، یا صرفا سازمانهای خرده بورژوازی دمکرات هستند و یا اگر تا حدودی برنامه پرولتاری را نمایندگی می‌کنند صرفا در سطح شوریک است و ارتباط درخور توجهی با طبقه کارگر ندارند. خرده بورژوازی جدید که اکثریت قریب به اتفاق سازمانهای چپ دمکرات را تغذیه می‌کند، با اینکه در سراسر دوره چهارساله گذشته نقش عظیمی در مبارزه با جریانهای ارتجاعی و ضد انقلابی (چه پیش از قیام و چه بعد از آن) داشته است ولی اولاً نیروی اجتماعی ای نیست که بتواند مظهر یک جهت تاریخی در مبارزات طبقاتی باشد و ناگزیر باید به نیروی که مظهر یک جهت تاریخی باشد ملحق شود یعنی به یکی از طبقات قطبی، بورژوازی یا پرولتاریا. از اینرو برنامه آشفته‌ای را نمایندگی می‌کند مرزهای آن از یکسو با جریان ولایت فقیه و از سوی دیگر با جریان لیبرالیسم درهم می‌آمیزند. تا نیا علیرغم هیاهویش نیروی است که فقط در شرایط نسبتا دمکراتیک می‌تواند خود را سازمان دهد و در شرایط خشونت بار از قدرت تشکل توده‌ای آن در مقایسه با طبقه کارگر بشدت کاسته می‌شود زیرا نقش آن در سازمانهای اجتماعی تولید نقش حیاتی نیست و تا حدود زیادی آسیب پذیر است و این باعث می‌شود که علیرغم هیاهویی که در شرایط نسبتا دمکراتیک برآید در لحظات سرنوشت ساز استواری چندانی از خود نشان

نشان ندهد. جریان دموکراتیک در مبارزات طبقاتی در چهار سال گذشته متحمل شکستهای بزرگی شده است. در آغاز دوره انقلابی، جریان دموکراتیک توانست همچون نیروی سیاسی عظیمی در صحنه مبارزات طبقاتی ظاهر گردد. گرچه سازمانهای که این جریان را نمایندگی میکردند بدلیل فعالیت صرفاً زیرزمینی و بی توجهی به سازمانگری مبارزات توده ها در دوره دیکتاتوری در آغاز دوره انقلابی از سازماندهی توده ای محروم بودند ولی به لحاظ اعتبار معنوی (مخصوصاً سازمانهای فدائیان خلق و مجاهدین خلق) در میان توده های مردم که از مبارزات قهرمانانه ضد دیکتاتوری آنها ناشی میشد و نیز به لحاظ برخورداری از دموکراتیسم انقلابی توده های مردم که در طوفان انقلاب برافروخته شده بود و بالاخره به لحاظ عکس العمل کارگران صنعتی و خرده بورژوازی جدید در مقابل روحیه و اقدامات ضد دموکراتیک روحانیت، سرعت نیروی توده ای وسیعی را در خود گردآوردند و بعد از جریان ولایت فقیه به پرنفوذترین جریان سیاسی در میان توده های مردم تبدیل شدند. لیکن بعلت فقدان هدف های برنامه ای روشن و اولاً نتوانستند از پیله تنگ دموکراتیسم خرده بورژوازی فراتر بروند و عملاً در جهت سازمان دادن طبقه کارگر گامهای قابل توجهی برنداشتند و اگر ارتباطی از دور با کارگران پیدا کردند ارتباطی بود موازی نه ارگانیک که آنها اساساً از برکت جنبش خود کارگران بودند. بنابراین نتوانستند از موضع انقلابی دموکراتیک طبقه کارگر و زحمتکشان به مبارزه با جریانهای سیاسی ارتجاعی برخیزند و در مقابل مانورهای عوام فریبانه ولایت فقیه و لیبرالها گرفتار آشفتگی و درماندگی شدند. ثالثاً سازمانهای مزبور هیچکدام اهمیت شکل های توده ای را دریافتند و با تنگ نظری های خود عملاً حتی با شکل های توده ای درافتادند و به انحاء مختلف کوشیدند آنها را به جزئی از تشکیلات های خود تبدیل کنند و حاصل این بی اعتدای به شکل های توده ای، مثلاً شدن بسیاری از تشکلهای توده ای و صنفی بود که در جریان بحران انقلابی بوجود آمده بودند (۵۰). باین ترتیب جریان دموکراتیک نتوانست دموکراتیسم انقلابی طبقه کارگر و زحمتکشان را نمایندگی کند، باور سازد و آنها همچون موتور نیرومندی سازمان ندهد که به مبارزه ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی وسیع ترین توده های زحمتکش سمت بدهد، بلکه با آشفتگی و درماندگی خود آنها را در برابر تمامیت گزائی و ارتجاعی ولایت فقیه (که با انقلابها و شعارهای میان تهی "ضد امپریالیستی" هر نوع تجلی مبارزه انقلابی میان طبقات را

مورد حمله قرار می‌دهد و حکومت خود را بمثابة حاکمیتی آسمانی سازمان می‌دهد) قربانی کرد. مسئولیت سازمان‌های چپ در این کار برآستی عظیم و حتی تعیین‌کننده بود. نگرش تمام خلقی (پوپولیستی) جنبش چپ مجالی به شکل‌گیری نگرش طبقاتی پرولتاریا نمی‌دهد و خود نیز نمی‌توانست در برابر تمامیت‌گرائی ضد امپریالیستی ولایت فقیه که خویشاوندی عجیبی با نگرش پوپولیستی چپ دارد سازمانگر و مدافع مکرانسیسم انقلابی طبقه کارگر و بخش وسیعی از زحمتکشان باشد. بنابراین یسا در برابر تمامیت‌گرائی "ضد امپریالیستی" ولایت فقیه زانوزد و به ستایش آن پرداخت، و یا بصورت اپوزیسیونی پراکنده و بدون هدف روشن، د مکرانسیسم بی‌رمق و انقلابی - گری تو خالی خرده بورژوازی را بنمایش گذاشت و در هر دو حال نتیجه طبیعی آن در ماندگی بود. د مکرانسیسم این در ماندگی رهبری چپ را بر اردوی د مکرانسیسم درهم شکست و نفوذ سازمان مجاهدین خلق را در آن بی رقیب ساخت و این سازمان هم‌نظور که همه می‌دانیم از نیمه دوم سال ۵۹ شروع کرد به سازماندادن ائتلاف با بورژوازی لیبرال و اینک در پشت تاکتیکهای انقلابی نما و آنا رشیستی خود نه تنها سنتهای د مکرانسیسم خود را در پیش پای سازش با بورژوازی لیبرال قربانی می‌کند، بلکه در مقابل "دیکتاتوری" کمونیستی (!) خود را مدافع آزادی و د مکرانسیسم می‌نامد و کمونیستها را بخاطر نپذیرفتن دولت مذهبی دیگری مورد حمله قرار می‌دهد. اکنون هیچ کس نمی‌تواند منکر این حقیقت باشد که جریان د مکرانسیسم نه تنها شکستهای بزرگی را متحمل شده است، بلکه خود نیز بمثابة یک اردوی سیاسی در حال تجزیه و پراکندگی است. این همه بعلت آن است که پرولتاریا، یعنی طبقه ای که مظهر قطب انقلابی جامعه می‌باشد نتوانسته است در فعلیت مبارزات طبقاتی پرچم خود را برافرازد و طبقات زحمتکش جامعه را با خود متحد سازد و بزرگترین مانع بر سر راه شکل سیاسی پرولتاریا، بینش پوپولیستی حاکم بر جنبش چپ است. بینش پوپولیستی حجابی است برای پوشاندن این حقیقت مسلم که انقلاب ایران را (با مشخصاتی که دارد) فقط طبقه کارگر می‌تواند معماري کند. سازمانهای چپ ایران هر کدام بشیوه خاص خود از این حقیقت طفره رفته اند که نیروی عمده انقلاب ایران پرولتاریاست و نیروهای طبقاتی دیگر در این انقلاب بعنوان ذخیره پرولتاریا نقش دارند و لایزال نیستند و اعتراف باین حقیقت بی فایده است برای شناختن مرزهای ارتجاع به تلاش برخیزیم، زیرا ما، مرزهای انقلاب را نمی‌شناسیم. چه چیزی نمی‌گذارد ما مرزهای انقلاب را

بشناسیم؟ بی تردید، بینش پوپولیستی ما، همچون حجابی نمی‌گردد در ریاست که یک طبقه و فقط یک طبقه می‌تواند نیروی عمده انقلاب باشد نه تمام مردم، و آن طبقه پرولتاریاست. هر چیزی که ما را از گرویدن به پرولتاریا بازمی‌دارد ارتجاعی است. آری بینش پوپولیستی ما یک حجاب شوریک ارتجاعی است در خود ما، که در مقابل بینش طبقاتی پرولتری می‌ایستد، بینشی که بیانگر خویشاوندی ما با جریانهای سیاسی ارتجاعی است. اگر روحانیت در چهار سال گذشته موفق شده است، بطور مداوم مواضع خود را مستحکم کند این را بیش از آنکه مدیون توانائیها و برنامه سیاسی خود باشد، مدیون ناتوانائیها و آشفتگی در هدف‌های برنامه‌ای ما است. حتی اگر حاکمیت ولایت فقیه در هم بشکند، انقلاب ایران گامی به جلو نخواهد برداشت مگر اینکه یک بلوک انقلابی حول پرچم طبقه کارگر بوجود آید و تمام زحمتکشان را پشت آن پرچم بحرکت درآورد. جامعه ما به اراده‌ای ملی - توده‌ای نیاز دارد. اکنون ما اراده فقط و فقط بر محور تشکیلات سیاسی طبقه کارگر می‌تواند بوجود آید. اکنون ما بیش از هر کس دیگر و بیش از هر وقت دیگر به تاملی در این سخنان لنین نیاز داریم: "نه ستمکشی طبقات پائین، نه بحران در میان طبقات بالا، نمی‌تواند موجب انقلاب گردد، اینها فقط موجب نابودی یک کشور می‌توانند بشوند، مگر اینکه آن کشور طبقه - ای انقلابی داشته باشد که بتواند حالت انفعالی ستمکشی را بحالت فعال شورش و قیام تبدیل کند. نقش طبقه برآستی پیشرفته را طبقه‌ایکه واقعا بتواند توده‌ها را به انقلاب برانگیزد، واقعا بتواند روسیه را از نابودی نجات بدهد، پرولتاریای صنعتی بازی می‌کند" (۵۱) آیا در روسیه ۱۹۱۳ طبقه‌ایکه واقعا بتواند توده‌ها را به انقلاب برانگیزد، پرولتاریاست، در ایران ۱۹۸۲ هنوز پرولتاریا چنین نقشی ندارد؟

## ۸۰ رد پای پوپولیسیم در تحلیلهای ما

در جنبش چپ ایران هیچکس عطا به مخالفت با مارکسیسم - لنینیسم بر نمی‌خیزد، بلکه همه می‌کوشند نگرش خود را در تفسیری از آن ارائه دهند. بنا بر این هر نظریه بی ربط یا با ربط در جنبش چپ، جامه مارکسیستی - لنینیستی بتن دارد. و غالب جریان های چپ در وفاداری به ارتدوکسی مارکسیستی، بقول معروف، خود را کاتولیک - تراز پاپ جلوه می‌دهند. و این در دورانی که مارکسیسم لنینیسم به بزرگترین - جریان سیاسی و انقلابی جهان تبدیل شده است، گاملا طبیعی است. در دوران ما نباید انتظار داشت بشیوه گذشته با مارکسیسم مخالفت شود. شایع ترین شیوه مخالفت در این دوران قاعدتا از طریق پذیرش ظاهری مارکسیسم صورت می‌گیرد. و در جنبش چپ ایران نیز - که اساسا يك جنبش خرد بورژوازی است - شایع ترین شیوه همین است. افلاطون از پاره ای فیلسوفان پیش از سقراط انتقاد می‌کرد که مفهوم روح را پذیرفته اند، بی آنکه در فلسفه شان نقشی به آن محول کنند. شاید بتسوان مشابه همین انتقاد را از چپ ما کرد که مفهوم "طبقه کارگر" را پذیرفته اند بی آنکه در تحلیل هایشان و در برنامه و تاکتیکهایشان نقش قابل توجهی به آن محول کنند. نگاهی گذرا به تحلیل های - راء کارگر - روشن می‌کند که پایه تحلیل های ما بیش از آنکه پرولتاریا باشد، مفهوم "خلق" بوده است. بی تردید در هر تحلیل مارکسیستی با مفهوم خلق سر و کار خواهیم داشت. اما در اینجا "خلق" مفهوم مستقلی نیست بلکه منظور از آن صرفا نیروهای متحد پرولتاریاست. بنا بر این مفهومی است که بیش از آنکه در مقابل مفهومی منفی (مثلا، ضد خلق، امپریالیسم و در هر حال يك دشمن که بیرون از ما و جدا از ما است) معنی داشته باشد در رابطه با مفهوم پرولتاریا معنی پیدا می‌کند. یعنی خود، بنای حاضر و آماده ای نیست، بلکه بكمك قالبی که مفهوم "طبقه" باشد ساخته می‌شود، در نتیجه هویت تاریخی واجتماعی مشخصی دارد. زیرا "طبقه" قالبی است با مشخصات تاریخی واجتماعی. وقتی از "طبقه" معین سخن می‌گوئیم، بدیهی است که از روابط تولیدی و از شیوه تولید - معینی سخن می‌گوئیم. مثلا "طبقه کارگر" محصول شیوه تولیدی است که در قرون

وسطی نمی‌توانست وجود داشته باشد. مفهوم "طبقه" نمی‌گردد بطور انتزاعی از "بهره‌کشی"، "ستم" و "توده‌ها" و غیره سخن بگوئیم، بلکه ناگزیرمان می‌کند که برای همه این مفاهیم مضمون مشخصی داشته باشیم. در تحلیل‌های ما مفهوم "طبقه" نقش فعالی نداشته بلکه بیشتر یک نقش باصطلاح تزئینی داشته است، زیرا مفهوم "خلق" یا "زحمتکشان" در تحلیل‌های ما مفهومی بوده است در مقابل "امپریالیسم" و "سرمایه‌داری". "خلق" یعنی همه نیروهائی که با امپریالیسم مبارزه می‌کنند، اما این مبارزه حول چه برنامه و خواستهائی صورت می‌گیرد؟ نمیتوان تردید داشت که مثلا عطاری که در یزد داروهای سنتی می‌فروشد و کارگری که در کارخانه ذوب آهن اصفهان کار می‌کند هر دو با امپریالیسم مخالفند و می‌خواهند با آن مبارزه کنند. اما این دو، نماینده دو دلیل متفاوت و یا حتی متضاد در ضدیت با امپریالیسم هستند. اولی امیدوار است با قطع نفوذ امپریالیسم بازار داروهای سنتی دوباره رونق پیدا کند و دومی امیدوار است کارخانه ذوب آهن اصفهان از حالت تقی و لقی در بیاید. بنابراین اولی حتی مجموعه روابط و اسبابی که برای راه اندازی ذوب آهن لازم هستند را نیز چیزی از "امپریالیسم" می‌داند و برعکس دومی سیطره "دکتر علفی‌ها" را در طب ایران نشانه‌ای از عقب ماندگی جامعه و جاپائی برای نفوذ اجتماعی امپریالیسم تلقی می‌کند. کدامیک از این دو در مبارزه با امپریالیسم موضع دیگری را می‌پذیرد. تردیدی نیست که این هر دو با امپریالیسم مخالفند اما در عین حال تردیدی نیست که موضع هر دو یکسان نیست. ما از این دو موضع - که هر کدام نماینده طبقه معینی هستند - در آسیای تخیل پوپولیستی مان آرادی درست کرده ایم که نام آن "خلق" است. یعنی گفته ایم: این هر دو صرفنظر از موضعی که دارند با امپریالیسم مخالفند. اما این دو موضع متفاوت فقط در ذهن ما نادیده گرفته شده اند ولی در واقعیت از بین نرفته اند، بنابراین مضمون بزرگواری ما درنا - دیده گرفتن این اختلاف نمی‌تواند بیشتر از دو حالت داشته باشد. یا معتقدیم وضع هر کدام از این دو می‌تواند مبنای وحدت ضد امپریالیستی باشد و مهم نیست که کدامیک موضع دیگری را بپذیرد، که در این صورت با شناخت مشخصی که از نفوذ "دکتر علفی‌ها" داریم، عملا موضع آنها را می‌پذیریم، و یا معتقدیم آنچه فعلا مهم است همان نفس مخالفت با امپریالیسم می‌باشد. بگذار مبارزه فعلا راه بیفتد، بعد هدفهای خود را پیدا می‌کند ("قرار است بدویم نه اینکه برسیم"!) که این نیز با شناخت



مشخصی که از نفوذ "دکتر علفی" داریم، شیوه شرمگینانه‌ای از همان حالت اول است. اما ما که همیشه تاکید داشته‌ایم که "مبارزه ضد امپریالیستی از مبارزه طبقاتی جدائی ناپذیر است" چگونه توانسته‌ایم به آسانی و با راحتی وجدان موضع طبقاتی خود را رها کنیم؟ ما در تمام تحلیل‌هایمان از طبقه کارگر بعنوان قطب انقلابی جامعه سخن گفته‌ایم و همیشه درباره هژمونی پرولتاریا بحث کرده‌ایم و بر آن تاکید داشته‌ایم. اما اگر مفهوم "پرولتاریا" صرفاً مفهومی انتزاعی و مه‌آلود باشد، طبیعی است که هر آنچه بردوش آن بار کنیم، انتزاعی و مه‌آلود خواهد بود و به سطح بحثهای میان تھی و شعارهای بی معنی سقوط خواهد کرد. مشکل ما از آنجا آغاز می‌شود که برای پرولتاریا متحدینی ذاتی قائل می‌شویم، متحدینی که هر گاری بکنند باز هم متحد پرولتاریا هستند. این متحدان اجباری و ذاتی اقشار خرده بسوزروازی هستند. اما چرا اینها را متحد پرولتاریا می‌دانیم؟ برای اینکه "زحمتکش" هستند و از استثمار کارگران زندگی نمی‌کنند، بنابراین می‌شود گفت که ما هم بنوعی "تحلیلی طبقاتی" پای بند هستیم. اما وظیفه "تحلیل طبقاتی" ما این است که معلوم کند "طبقات زحمتکش" یا "طبقات غیر بهره‌کش" کدام هستند. ما با سرمایه داری مخالف بدلیل اینکجه با استثمار مخالفیم، اما چنین مخالفتی کلی و بنابراین انتزاعی است. آنچه سرمایه داری را مشخص می‌کند، نفس استثمار نیست، بلکه شیوه خاصی از استثمار است، شیوه‌ایکه مشخصاتی تاریخی دارد. مخالفت مشخص با سرمایه داری یعنی مخالفت با شیوه بهره‌کشی سرمایه داری که فقط از موضع یک طبقه معین می‌تواند صورت بگیرد و آن، طبقه کارگر است (به حاشیه ۱۲ در بالا مراجعه کنید). اما اگر بخواهیم از موضع یک طبقه معین (و نه طبقات غیر بهره‌کش) با سرمایه داری مخالفه کنیم ناگزیر خواهیم بود مشخص کنیم که در فورماسیون اجتماعی معین جامعه ما (که فورماسیون اجتماعی سرمایه داری است) طبقات غیر بهره‌کش از قبیل خرده بسوزروازی سنتی و بخش اعظم دهقانان بشیوه‌های تولید پیش سرمایه داری تعلق دارند و در مبارزه شان با شیوه تولید سرمایه داری در حقیقت از تولید کوچک در مقابل تولید بزرگ دفاع می‌کنند، در آن صورت ناگزیر خواهیم بود بپذیریم که اتحاد اینها بسوزروازی در صورتی معنی دارد که به مواضع پرولتاریا بگرایند و حول پرچم او بسوزروازی مبارزه کنند. ما خود را به این خوش کرده‌ایم که بر مبنای درکی طبقاتی از جامعه، حرکت می‌کنیم و حال آنکه با این درک طبقاتی فقط میتوان "تهدیدستان"

از "شروعندان" (برای اینکه قرابت‌مان روشن تر شود: "مستضعفان" را از "مستکبران") باز شناخت اما "تهیدستان" یا "زحمتکشان" چگونه چیزی هستند؟ موجوداتی خوشه ای هستند که نمی‌توان آنها را از هم تفکیک کرد، زیرا در آن صورت هیچ کدام نمی‌توانند موجودیت مستقلی داشته باشند. مفهوم "طبقات زحمتکش" در ذهنیت پوپولیستی ما شباهت زیادی به "توده سحابی" در فرضیه نجومی گانت و لاپلاس دارد، که در رویاها بیان امیدواریم بتدریج بصورت منظومه شمسی درآید. "بتدریج"؟! آری در فرایند مبارزه با امپریالیسم، سرمایه داری "بهره‌گشان" و در حال "دشمن مشترک". در فرایند چنین مبارزه‌ای این "توده سحابی" بگردش در خواهد آمد و فشرده خواهد شد و هویت مستقل از میان آن پدید خواهد آمد! باین ترتیب دیده می‌شود که "طبقات زحمتکش" ما همان مفهوم "خلق" است، مفهوم جان سختی که ذهنیت خرده بورژوازی ما را ترك نمی‌کند و نخواهد کرد مگر اینکه ما ذهنیت خرده بورژوازی ما را ترك کنیم. و باین ترتیب دیده می‌شود، مفهوم "طبقه کارگر" در ذهنیت ما وظیفه نوعی روگاری و تدهیب را دارد. زیرا اتحاد این "طبقه کارگر" با "متحدانش" اولاً اتحادی مادرزادی است، از نوع اتحاد دو قلوهای بهم چسبیده و بنا بر این حول يك برنامه میانگین، برنامه‌ای که ظاهراً مال هیچکس نیست، برنامه‌ای که از پیوستن کسی به دیگری سخن بیان نمی‌آورد، برنامه‌ای که از ضرورت مقابله با "دشمن مشترک" ناشی می‌شود. اما ذهنیت پوپولیستی باید از اتحاد ناشی و مادرزادی "طبقه کارگر" و "متحدانش" و یا اگر دقیقتر گفته باشیم، از هویت ارگانیک "خلق" یا "طبقات زحمتکش" دفاع کند. بنا بر این هر جریان ارتجاعی را که در صفوف "خلق" دیده می‌شود، اگر نادیده نگیرد به "ضد خلق" و به "دشمن مشترک" منتسب می‌کند. بنا بر این اگر حزب توده و ملحقات آن رژیم ولایت فقیه را حاکمیت خرده بورژوازی ضد امپریالیست و انقلابی تلقی می‌کنند و ناگزیر می‌شوند، خصلت ارتجاعی آن را بعنوان "پاره‌ای گرایشات قشری" قابل چشم پوشی و نادیده بگیرند، جریان‌های دیگر چه برای دفاع از هویت ارگانیک "خلق" ناگزیر می‌شوند خصلت ارتجاعی ولایت فقیه را به "ضد خلق" منتسب کنند. اما مشخصه خلق چیست؟ تهیدستی! زیرا همان‌طور که گفتیم "خلق" همان "طبقات بهره‌گش" است. بنا بر این پاره‌ای جریان‌های چپ که نمی‌توانند ولایت فقیه را به بورژوازی منتسب کنند، آن را ناپاینده بخش مرفه خرده بورژوازی می‌نامند تا بخش "غیر مرفه" یا خیال راحت اتحاد

ذاتی خود، را با پرولتاریا ادامه دهد، غافل از اینکه اولاً ستون ضریت ولایت فقیه را همین "غیر مرفه ها" تشکیل می‌دهند و ثانیاً حتی بخش مرفه خرده بورژوازی هم در هر حال خرده بورژوازی است، و اصولاً خرده بورژوازی برای بازتولید خود به بهره‌کنشی متکی نیست. اما ما نیز بشیوه خاص خود مان از ذنیت پوپولیستی دفاع کردیم و واقع بینی‌ها و نقاط قوت - راه کارگر - مانع از آن نشده است که از هویت ارگانیک "خلق" دفاع کنیم، بلکه حتی نقاط قوتمان را با هر می برای دفاع از پوپولیسم تبدیل کرده ایم. مثلاً ما "شوری گاست حکومتی" را بیش از هر چیز به اهرمی تبدیل کرده ایم برای دفاع از اتحاد ذاتی خرده بورژوازی با پرولتاریا. ارتجاعیت رژیم ولایت فقیه ظاهراً هیچ ربطی به خرده بورژوازی ندارد و خرده بورژوازی صرفاً بواسطه ناساگهی (و این ناساگهی به همان "پارامای گرایشات قشری" در تحلیل حزب توده و ملحقات آن شباهت زیادی دارد) از ولایت فقیه حمایت میکند (۵۲) اتحاد ذاتی "طبقات زحمتکش" ما را به جنگ سرنوشت ساز (!) با "امپریالیسم" و سرطانی داری فرامیخواند و ما که شته استقلال و آزادی هستیم میباید برای "هدفهای مشترک" مبارزه کنیم، زیرا کینه زیادی نسبت به "بورژوازی بزرگ" و "امپریالیسم" داریم، آنچنان زیاد که بخاطرش حاضریم فعلاً از هژمونی پرولتاریا سخن نگوئیم و خود را متقاعد میکنیم که انقلاب ایران فعلاً در مرحله دموکراتیک است (و از هزار جا با تزیق میشود که در انقلاب دموکراتیک، هژمونی پرولتاریا اگر هم نباشد مسئله نیست و کارها روبراه خواهد شد) همه اینها درست است، اما در یک جنگ مانوی میان نیک و بد، میان "خلق" و "ضد خلق" و یا اگر با اصطلاحات خوشایند خودمان بگوئیم، میان طبقات بهره‌کن و "طبقات زحمتکش" چرا ما خودمان را نمایندگان پرولتاریا و کمونیست مینامیم؟! مگر قبول نداریم که فعلاً برای "هدفهای مشترک" "طبقات زحمتکش" باید مبارزه کنیم؟ و مگر نه این است که در عرف مارکسیسم - لنینیسم این "هدفهای مشترک" را "دمکراسی" مینامند؟ ما فعلاً برای دمکراسی مبارزه میکنیم ولی البته معتقدیم که در مرحله بعدی که به دمکراسی دست یافتیم باید برای سوسیالیسم مبارزه کنیم در مرحله ایک پرولتاریا بتواند جدا از متحدان ذاتی کنونی اش موجودیت مستقلی داشته باشد. در فرهنگ مارکسیستی نیروهائی مثل ما را "دمکرات" یا دقیق تر "دمکرات انقلابی" مینامند. بسیار خوب، تا اینجا معلوم میشود که ما فعلاً دمکرات انقلابی هستیم و نیروی پرولتری نیستیم. اما خوب به "سوسیالیسم" اعتقاد داریم و معتقدیم پرولتاریا باید در مرحله

معینی شروع به مبارزه برای سوسیالیسم بکند و در فرهنگ مارکسیستی، سوسیالیستی را که مبارزه برای سوسیالیسم را به آینده محول میکند "سوسیالیست خرد بورژوا" (۵۲)، مینامند، اگر اوضاع و احوال بر روال متعارف باشد، به نیروئی مانند ما در فرهنگ مارکسیستی میگویند "دمکراتهای انقلابی" با گرایشات سوسیالیست تخیلی که ایمن گرایشات آنها را انقلابی تر نمیکند، بلکه برعکس در مجموع دمکراتیسم انقلابی آنها جنبه های ارتجاعی را نمایندگی میکند (به سخنان لنین درباره سوسیالیسم تخیلی - سون یات سن و نارود نیک ها که در بالا نقل شده مراجعه کنید) - اکنون ما چنین هستیم نیروئی که برای راه افتادن مبارزه سرنوشت ساز (!) با "امپریالیسم" و "سرمایه داری" فعلا از هدفهای طبقه کارگر و سازمان دادن هژمونی پرولتاریا سخن نمیگویند - بگذار راه بیفتیم همه چیز بعدا درست خواهد شد - میتوانیم با ساده لوحی آنارشیستی - لیبرالی فعلا راه بیفتیم و این سخنان سروانتس را برپرچم خود حاک کنیم که "جاده همیشه بهتر از منزلگاه است، قرار است بدویم نه اینکه برسیم" - اما داستان باین خوشی تمام نمیشود - در دوره بعد از قیام بهمن رژیم ولایت فقیه با امپریالیسم یعنی "دشمن مشترک" ما به مبارزه برمیخیزد و این مبارزه به آنجا کشیده میشود که حتی با بورژوازی نیز درمی افتد ناگزیر می شویم قبول کنیم که رژیم ولایت فقیه دولت بورژوازی بمعنی اخص کلمه نیست و با امپریالیسم و بورژوازی نیز مبارزه میکند و عجیب تر از همه اینکه پرولتاریا و حتی خرد بورژوازی جدید را هم با تمام قوا سرکوب میکند (شاید حالا دیگر کسی در این حقیقت نتواند تردید کند) - معیارهایمان درهم میریزد، زیرا هویتمان بهم ریخته است - هویتمان بر "طبقات زحمتکش" استوار بود ماست و "طبقات زحمتکش" هویت خود را از تقابل با دشمن مشترک یعنی "امپریالیسم" و "سرمایه داری وابسته" و یا "بورژوازی بزرگ" میگرفت - ولایت فقیه با مبارزاتش با "دشمن مشترک" از یکسوشان میدهد که از ماست و از سوی دیگر با وحشیانه ترین سرکوب دمکراسی و بدترین عداوت نسبت به کمونیسم ثابت میکند که از ما نیست - بی آنکه مرزهای هویت طبقاتی مان را بشناسیم مرزهای ارتجاع را نخواهیم شناخت - باید اعتراف کنیم که پرولتاریا تنها طبقه واقعا انقلابی جامعه ماست و طبقات دیگر تنها و تنها در صورتیکه به مواضع او بگرایند میتوانند انقلابی باشند - جز اعتراف باین حقیقت، دیگر نمیتوانیم حتی دمکرات انقلابی باشیم، بلکه باید با ارتجاعی ترین جریان های سیاسی سازش کنیم و یا (چون سازش در شرایط امروز ایران ارزش عقلی چندانی در سیاست ندارد) باید تسلیم آنها شویم -

## حواشی

۱. در سه سال گذشته در صحنه سیاست ایران خیلی ها این حقیقت ظاهره - بدیهی را نادیده گرفته اند . يك زيربُری ارتجاعی معیار سنجش منفی قرارگرفته (و ظاهراً فراموش کرد ماند که برهان خلف تحت چه شرایطی اعتبار دارد ) و هر نیرو در معارضه با آن هویت مترقی و انقلابی دریافت کرده است . این شیوه سنجش منفی نیپیلیسم سیاسی را در این کشور رواج داده است . بر مبنای همین شیوه است که حزب توده و ملحقان آن نیپیلیسم " ضد امپریالیستی " را پلانگرم " جبهه متحد خ" قرار داده اند و مجاهدین خلق نیپیلیسم " ضد ارتجاع " را پلانگرم " جبهه متحد ضد ارتجاع " .

۲. ما بخود حق میدهیم که در این نوشته حقایق علمی و تاریخی مارکسیسم لنینیسم را فرض قضیه تلقی کنیم و در اثبات آن کاغذ سیاه نکنیم - زیرا چنانچه بحث با غیر مارکسیستها که بعد از حوادث سترگ تاریخ صد و سی ساله جنبش کمونیست هنوز هم در گوشه کتابی از دستگاہ تحلیلی مارکسیسم - لنینیسم با عبارت " پاره ای این عقیده اند " یاد میکنند ، اینجا نیست . بحث ما در اینجا با کسانی است که خود را مارکسیست میدانند و مینامند .

۳. البته کسانی هستند که معتقدند جنبش کمونیستی حق ندارد در تمام کشوره مناطق جهان خود را بمثابة يك جریان سیاسی مستقل سازمان بدهد ، زیرا همه جوامع هنوز آمادگی تاریخی کافی ندارند که چنین جریان سیاسی مستقلی تحمل کنند . اینها " انحلال طلب " هستند و در همین نوشته ، ناگزیر در ماهیتش ناقص و دقیق خواهیم شد .

۴. کسی که چنین رابطه اینهمانی ( میان هویت يك جریان سیاسی وجهتی که آن جریان برای راه تکاملی جامعه قائل است ) را انکار میکند و میخواهد در آرزو نیای پرقبیل و قال مبارزه سیاسی ملاکی " علمی و عینی " برای شناختن راه تکاملی جامعه

جستجو کند ، اکتوستیسیسم را بتراشید ، ایده آلیسم پیدا میشود " ( یعنی اگر کسی میگوید : "جنگ هفتاد و دو ملت همه را غدر بنه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند " ، خواه راست بگوید خواه نادرست ، با این حرف عملاً "ملت" هفتاد و سومی را بی ریزی میکند که گمان میکند "حقیقت" را خواهد دید . اما بلحاظ خاص چینی — کسی از رابطه موجود میان تکامل اجتماعی و نیروهای سیاسی طفره میبرد و با این طفره رفتن انکار میکند که اولاً هر نظری درباره کلیت جامعه ضرورتاً یک نظر سیاسی است . ثانیاً در پشت هر اندیشه تحول ضرورتاً یک نیروی سیاسی ( یعنی طبقه اجتماعی ) قرار دارد . ثالثاً تحقق هر اندیشه تحول ضرورتاً با پراتیک سیاسی ( یعنی مبارزه طبقاتی ) ملازمه دارد . بنابراین چینی کسی بلحاظ خاص نیز ( هر چند بصورت پوشیده ) مبلغ یک نظر است ، و آن نظر گریز از مبارزه طبقاتی است .

۵. که قطعاً دومی است . زیرا یک جریان سیاسی با نفی هدفهای خود نمیتواند خصلت سیاسی خود را نفی کند ، بلکه صرفاً هویت سیاسی ( یعنی طبقاتی ) خود را عوض میکند .

۶. جهت گیری بی واسطه در راستای سوسیالیسم و اعمال بی واسطه سوسیالیسم ، یکسان نیستند ، و رفرمیستها همیشه میکوشند از تفاوت ایند و مفهوم برای اشاعه " انحلال طلبی " در جنبش پرولتری سود جویند . در این مورد بعداً در همین نوشته دقیق خواهیم شد .

۷. کسانی هستند که رهبری طبقه کارگر را برای تحقق سمت گیری سوسیالیستی ضرورت میدانند . در زیر خواهیم دید که اینها هم در عمل " انحلال طلبی " را در جنبش کارگری تبلیغ میکنند .

۸. آنچه در اینجا " عینیت گزائی " مینامیم ، فصل مشترک نگرش جریانهای اپورتونیستی بسیاری در تاریخ جنبش مارکسیستی است ، که ظاهراً شباهتی هم به همدیگر ندارند . مثلاً بسیاری از جریانهای اپورتونیستی انترناسیونال دوم ،

"مارکسیسم فانونی" در روسیه "انحلال طلبان" در جنبش سوسیال دموکراسی روسیه در دوره ۱۲ - ۱۹۰۷ و حزب توده و ملحقان آن در همین کشور خود مان، همگی در این "عینیت‌گرایی" با هم شریک هستند. منتهی هر کدام بسته به مجموع اوضاع و احوال سیاسی و تاریخی آنرا بشیوه خاص خود بیان میکنند. مثلا حزب توده، در سالهای چهل (دوره اصلاحات ارضی رژیم پهلوی) وهم در دوره بعد از انقلاب بهمن از حربه "عینیت‌گرایی" برای اشاعه فرمیسم در جنبش چپ ایران بطور وسیع استفاده کرده است. منتهی پوشش استقلال آن در هر دوره یکسان نبود ماست، دوره قبل عمدتاً روی این مسئله تاکید میشد که اصلاحات ارضی به مناسبات فئودالی نیمه فئودالی ضربات مرگباری وارد کرده و بجای آن مناسبات تولیدی سرمایه داری نشانده که از لحاظ تاریخی نسبت به آن مترقی محسوب میشود و گاهی به پیش است اکنون روی مبارزه ضد امپریالیستی رژیم جمهوری اسلامی تاکید میشود.

۹. مثلا در این مورد چنین گفته: "دلیل دیگری که چرا این فرضیه بر نخستین بار جامعه شناسی علمی را امکان پذیر ساخت این بود که تنها تبدیل مناسبات اجتماعی به مناسبات تولیدی و (تبدیل) این یکی به سطح نیروهای تولید پایه محکمی برای این درک بوجود میآورد که تکامل فورما سیونهای جامعه یک فرایند تاریخ طبیعی است و نیازی به گفتن نیست که بدون چنین نظری هیچ حکم اجتماع نمیتواند وجود داشته باشد (لنین ج ۱ ص ۱۴ "دوستان خلق کیانند و...") تا کم از لنین (

۱۰. مارکس و انگلس در سراسر زندگی سیاسی شان روی این اصل تاکید کردند که آ در نامه سرگشاده به بیل، لیکنخت، براکه و دیگران در ۱۸۷۹، خود در باره چنین میگویند "تقریباً چهل سال است که ما روی مبارزه طبقاتی بحث کرده ایم و واسطه ترین محرکه تاریخ و بخصوص روی مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا بحث اهرم بزرگ جهش اجتماعی نوین تاکید کرد ما این را برای ما ممکن نیست که خود ما با کسانی که میخواهند این مبارزه طبقاتی را از جنبش حذف کنند، آشتی کنیم" و در همان در باره اهمیت مبارزه طبقاتی برای سوسیالیسم چنین میگویند: "وقتی مبارزه طبقاتی بحث یک پدیده "خشن" غیر قابل توافق حذف میشود، چیزی بعنوان پایه سوسیالیسم باقی نم ماند جز عشق حقیقی به انسانیت و عبارات میان تهی در باره "عدالت".

۱۱. مثلا لنین در این مورد چنین میگوید: "گام نول آسای به پیش که مارکس در این مورد برداشت، دقیقا این بود که تمام این بحث ها درباره جامعه و پیشرفت بطور کلی را کنار زد و تحلیلی علمی درباره يك جامعه و يك پیشرفت سرمایه داری بعمل آورد." (لنین ج ۱ ص ۱۴۵ "دوستان خلق کیانند و... تاکیدات از لنین). باز لنین در این مورد چنین میگوید: "مارکس خود، این فکر که قوانین زندگی اقتصادی برای گذشته و حال یکسان است را رد میکند. برعکس هر دوره تاریخی قوانین خاص خود را دارد، زندگی اقتصادی پدیده های بوجود میآورد، شبیه تاریخ تکامل در شاخه های دیگر زیست شناسی. اقتصاد دانان پیشین وقتی قوانین اقتصادی را به قوانین فیزیک و شیمی تشبیه میکردند، طبیعت آنها را بدرستی درک نمیکردند. يك تحلیل کاملتر نشان میدهد که کارگزاران نیم های اجتماعی با اندازه گیاهان یا جانوران بسا همدیگر فرق های بنیادی دارند. مارکس که وظیفه خود را تحقیق در ارگانیسم اقتصادی سرمایه داری از این نقطه نظر قرار میدهد، بدین وسیله هدفی را که هر تحقیق دقیق علمی در زندگی اقتصادی باید داشته باشد، بشیوه ای کاملا علمی فرموله میکند. ارزش علمی چنین پژوهشی در کشف قوانین (تاریخی) ویژه ای نهفته است که منشاء، وجود، تکامل و مرگ يك ارگانیسم اجتماعی معین و جایگزین شدن آن با ارگانیسم دیگر و عالی تری را تنظیم میکند." (همانجا، ص ۱۶۷).

۱۲. لنین (ج ۱ صفحه ۴ - ۴۴۳) مضمون اقتصادی نارود نیسم "تاکیدات از لنین" در همین رابطه لنین همچنین بر اختلاف اساسی میان مدت تحلیل طبقاتی مارکسیسم و مدت باصطلاح "عینیت گزائی"، "مارکسیسم قانونی" انگست میگذارد: "عینیت گزائی" از ضرورت يك فرایند تاریخی معین سخن میگوید، ماتریالیست تصویر دقیقی از فورماسیون اجتماعی اقتصادی معین و از مناسبات تعسری آمیزی که بوجود آورده است ارائه میدهد. عینیت گزائی هنگامیکه ضرورت سلسله معینی از واقعیات را نشان میدهد همیشه به آنجا سقوط میکند که به مدافع این واقعیات تبدیل میشود. ماتریالیست تضاد های طبقاتی را روشن میکند و با این، موضع خود را تعیین میکند. عینیت گزائی "گرایشات تاریخی مپارنشدنی" سخن میگوید، ماتریالیست از طبقاتی که نظام اقتصادی معین را "هدایت میکند" وفلان و بهمان اشکال کش مقابل از طرف طبقات دیگر را موجب میگردد، سخن میگوید. بدین سان



از یکسو ماتریالیست استوارتر از عینیت‌گراست و معنای کامل ترو عمیق تری به عینیت‌گرائی‌اش میبخشد، خود را به صحبت در باره ضرورت یک فرایند محدود نمیکند، بلکه بررسی میکند که دقیقاً کدام فورماسیون اجتماعی اقتصادی به (این) فرایند مضمون میدهد، دقیقاً کدام طبقه این ضرورت را تعیین میکند. مثلاً در مورد حاضری ماتریالیست با بیان "گرایشات تاریخی مهارنشده" خود را راضی نخواهد کرد بلکه وجود طبقات معینی را که مضمون نظام معینی را تعیین میکنند و امکان هر نوع حلی جز با اقدام خود تولید کنندگان را منطقی میسازند نشان میدهد. از سوی دیگر ماتریالیسم مستلزم باصطلاح جانبداری است و اتحاد مستقیم و آشکار دیدگاه یک‌گرو اجتماعی معین را از هر نوع ارزیابی از حوادث میطلبد. (همانجا ص ۱-۴۰ تا کیدان از لنین)

**۱۳.** مثلاً لاسال و طرفداران او برای دست یافتن به سوسیالیسم به اتحاد بیسمارک متوسل میشدند، و در همین کشور ما حزب توده و ملحقیات آن امیدوارند رژیم جمهوری اسلامی از طریق کنترل تجارت خارجی، ملی کردن واحدها تولیدی و اصلاحات ارضی و امثال اینها راه غیر سرمایه داری را پیش گیرد، یعنی د سمت سوسیالیسم حرکت کند.

**۱۴.** شوری انقلاب کارل مارکس، هال در پیر، ج ۲، ص ۲۴.

**۱۵.** مانیفست، بخش دوم، "پرولترها و کونیستها". همین نظر را در ایدئولوژی آلمانی به شکل دیگری بیان میکنند: "برای کونیسم شرایطی که باید ایجاد شود، ایده آلی که واقعیت، ناگزیر خود را با آن انطباق خواهد داد نیست. جنبش واقعی را که شرایط کنونی را از بین میبرد کونیسم مینامیم." (ایدئولوژی آلمانی ص ۴۷).

**۱۶.** "ایدئولوژی آلمانی" بنقل از "شوری انقلاب کارل مارکس" در پیچ ۲ ص ۴. همین مسئله را با صراحت بیشتری در مانیفست بیان میکنند: "اگر پرولتارز در طول مبارزه خود با سرمایه‌داران، با واسطه فشیاء، شرایط محیی میشود خود را اجتماع"

طبقه سازمان بدهد، اگراز طریق انقلاب خود را طبقه حاکم میسازد و بدین سان از طریق زور شرایط قدیمی تولید را از بین میبرد، در این صورت همراه با این شرایط، شرایط وجود خصوصتهای طبقاتی و طبقات را بطور کلی از بین میبرد و باین ترتیب سیادت خود را بمثابة يك طبقه نابود میسازد.

۱۷. بنقل از لنین ۲۵ ص ۴۱۶ "دولت و انقلاب" تأکیدات از متن ۰ با همین درک از مارکسیسم است که لنین نخستین شرط پذیرش احزاب با نترناسیونال کونیست را ترویج و تبلیغ ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا در میان توده های زحمتکش قرار میدهد: (۱) - تبلیغ و ترویج روزمره باید براساسی دارای خصلت کونیستی باشد. تمام ارگانهای مطبوعاتی که با احزاب تعلق دارند باید بوسیله کونیستهای قابل اتکائی که سرسپردگی خود را به انقلاب پرولتری اثبات کرده اند، ویرایش (ادیت) یابینند. دیکتاتوری پرولتاریا نباید صرفاً مانند عباراتی میان تپهی طوطی وار حفظ شود، بلکه باید بنحوی به توده ها تفهیم شود که واقعیت های عملی که بطور منظم و روزمره در مطبوعات مامورد بحث قرار میگیرند به هر مرد وزن کارگر، بهر سرباز و دهقان کاملاً بفهمانند که آن (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) برایشان ضروری است. حامیان نترناسیونال سوم باید از تمام وسائلی که درد سترشان قرار دارند مطبوعات، میتینگ های عمومی، اتحادیه های کارگری و انجمن های تعاونی - بطور منظم وقاطع برای افشای نه تنها بورژوازی بلکه همچنین همدستان آن رفرمیستها از هر نوع که باشند استفاده کنند " (لنین ج ۳۱ ص ۲۰۷) او در کنگره دوم نترناسیونال ضمن صحبت درباره همین شرایط پذیرش احزاب با نترناسیونال کونیست، در پاسخ سراتی (ارزهربران سانتریست حزب سوسیالیست ایتالیا) که گفته بود " ماهنوز ابزاری که برای سنجش صمیمیت اختراع شده باشد نداریم، تا بوسیله آن دغای يك حزب را در راه وفاداری به کونیسم بسنجیم"، میگوید: " ما به چنین چیزی نیاز نداریم، اما هم اکنون ابزاری برای تعیین جریانها داریم"، و آنگاه توضیح میدهد که چنین کاری را بر مبنای وفاداری به اصل دیکتاتوری پرولتاریا میتوان انجام داد (لنین ج ۳۱ ص ۵۲ - ۲۴۶ "سخنرانی درباره شرایط پذیرش با نترناسیونال کونیست ۳۰ ژوئیه ۱۹۰۲").

۱۸. لنین ج ۱۹ ص ۱۲۲ تأکیدات از لنین ۰ در همین جا لازم است نکتهای رایج دآوری

کنیم - پارهای گمان میکنند که کافی است آدامز جریان سیاسی باصطلاح مستقر  
 پرولتری دفاع کند تا خود را مارکسیست - لنینیست بنامد . در حالیکه جریان مستقر  
 پرولتری از نظر مارکسیسم - لنینیسم تنها به جریانی گفته میشود که سازمان دادن قدرت  
 دولتی را هدف خود قرار میدهد ، نه جریانی که از لحاظ ظاهر تشکیلاتی مستقل است  
 ولی در فرایند واقعی مبارزه طبقاتی زائده جریان های سیاسی طبقات غیر پرولتر  
 است . لنین در همین نوشته یاد شده ، اگنومیسستها را سیاستمداران لیبرال مینامد  
 زیرا سازمان دادن قدرت پرولتری را هدف مبارزه سیاسی قرار نداده بودند . اگر چه  
 میدانیم ، اگنومیستهای روسیه خواهان انحلال جنبش طبقه کارگر در جریان های دیگر  
 نبودند . لنین حزیی را که صرفاً بخواهد نماینده طبقه کارگر باشد ، بی آنکه سازمان  
 دادن قدرت دولتی را هدف خود قرار بدهد ، حزب لیبرال کارگری میدانند : "پرولتان  
 بمثابة تنها طبقه پیگیر انقلابی جامعه معاصر باید رهبر مبارزه تمام خلق برای یک  
 انقلاب کامل و دموکراتیک ، مبارزه تمام زحمتکشان و استثمارشدگان علیه استثمارگران و  
 استثمارگران باشد . پرولتاریا آنجا انقلابی است که باین مفهوم هژمونی پرولتاریا  
 آگاهی دارد و آنرا اعمال میکند . پرولتری که باین وظیفه آگاهی دارد بردهای است  
 که علیه بردگی شوریده است . پرولتری که باین اندیشه که طبقه اش باید رهبری را  
 بدست گیرد آگاه نیست و یا این اندیشه را طرف میکند ، بردهای است که موقعیت خود  
 را بمثابة یک برده در نیافتاست ، یا در بهترین حالت بردهای است که برای بهبود  
 شرایط خود بمثابة یک برده مبارزه میکند ، اما نه کسی که برای براندازی بردگی میجنگد  
 از اینرو بدیهی است که فرمول مشهور یکی از رهبران جوان رفرمیستهای ما - آقای  
 لوتیسکی از روزنامه ناشازاریا ، که اعلام داشت حزب سوسیال دمکرات روسیه باید نمایند  
 " نه هژمونی " بلکه " یک حزب طبقه " باشد ، فرمول استوارترین رفرمیسم است ، فراتر  
 از آن ، این فرمول ارتداد محض است . گفتن "نه هژمونی" بلکه " یک حزب طبقه " ،  
 بمعنای جانب بورژوازی را گرفتن است ، جانب لیبرالی را که به برد عصر ما ، سزد بگیر  
 میگوید : " بجنگ تا وضع خود را بمثابة یک برده بهتر کنی ، اما قدر برانداختن بردگی  
 را رویائی زیناریدان " ! (لنین ج ۱۷ ص ۲۴۲ ، " رفرمیسم در جنبش سوسیال  
 دمکراسی روسیه " ) .

۱۹. لنین در مقدمه " محتبای اقتصادی تا رود نیسم و ... " که برای نشان دادن

خصلت بورژوازی مارکسیسم قانونی در روسیه نوشته است، ایمان به ضرورت گذار هر کشور از مرحله سرمایه داری راهگیا نیسم مینامد که ربطی به مارکسیسم ندارد. (ج ۴، ص ۳۳۸).

۲۰. لنین ج ۹، ص ۱۰۰ "دوناکتیک سوسیال دموکراسی ۰۰۰" در رابطه با این مسئله مخصوصا مطالعه "دوناکتیک ۰۰۰" لنین و "خطابیه ۰۰۰" ماسارس ۱۸۵۰ مارکس وانگلس بسیار باارزش و ضروری است. در همین جا لازم است یادآوری شود که لنین حتی تحقق انقلاب پرولتری (و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا بمعنای اخص کلمه) راهم مشروط باین نمیداند که ضرورتا اکثریت جمعیت کشور را پرولتاریا تشکیل بدهد. مثلا در سال ۱۹۰۸ در نوشتن با عنوان "مارکسیسم و روزیونیسم" میگوید: "اشتباه عمیقی خواهد بود اگر فکر کنیم که پرولتری شدن "کامل" اکثریت جمعیت برای ایجاد چنین انقلابی ضروری است." (ج ۱۵ ص ۲۳۹) در ۱۹۱۹ در "انتخابات مجلس موسسان و دیکتاتوری پرولتاریا" میگوید: "قدرت پرولتاریا در هر کشور سرمایه داری بمراتب بیشتر از سهمی است که از کل جمعیت دارد. این بدان جهت است که پرولتاریا از لحاظ اقتصادی بر مرکز و عصب تمام نظام اقتصادی سرمایه داری تسلط دارد و همچنین بدان جهت است که پرولتاریا از لحاظ اقتصادی و سیاسی منافع واقعی اکثریت قاطع زحمتکشان را در نظام سرمایه داری بیان میکند. بنا براین پرولتاریا حتی هنگامیکه اقلیتی از جمعیت کشور را تشکیل میدهد (یا هنگامی که پیشا هنگام از لحاظ طبقاتی آگاه و واقعا انقلابی پرولتاریا اقلیتی از جمعیت کشور را تشکیل میدهد) میتواند بورژوازی را سرنگون کند و سپس متحدان پیر شماری از توده های نیمه پرولتاریا و خرده بورژوازی را که هرگز از پیش طرفداری خود را از حاکمیت پرولتاریا اعلام نمیکنند و شرایط و هدف های این حاکمیت را نمیفهمند و تنها با حرکت بعدی شان متقاعد میشوند که دیکتاتوری پرولتاریا اجتناب ناپذیر، درست و مشروع است، بطرف خود بکشاند." (ج ۳۰ ص ۱۷۴).

۲۱. تا اوم و تکامل این خطاراد در تئوری مارکسیست - لنینیستی از نوشته ها و اظهارات مارکس وانگلس در باره مکتوبات و چشم اندازهای جهش از سرمایه داری در روسیه تا تئورهای لنین در باره راه ملل شرق بسوی سوسیالیسم و پراتیک انقلابی و

تجارب پر بار جنبش کمونیستی در دوره بعد از اکتبر، میتوان و باید با تامل و دقت خور این مسئله ردیابی کرد. اما آنچه در اینجا به موضوع مورد بحث در مقاله حاضر مربوط میشود، صرفاً یا آوری این نکات است که حتی در کشورهای کاملاً عقب مانده که هنوز عملاً طبقه کارگر وجود ندارد، نیز مبارزه سیاسی کمونیستها نمیتواند هدف خود را تصرف قدرت دولتی قرار ندهد. در اینجا به نقل قسمتی از سخنان لنین در کنگره دوم نترناسیونال کمونیست، که با موضوع مورد بحث ما ارتباط دارد اکتفا میکنیم: "فعالیت‌های عملی کمونیست‌های روسیه در مستعمرات سابق تزاری، در کشورهای عقب مانده‌ای مانند ترکستان و غیره ما را با مسئله چگونگی تاکتیکها و خط مشی کمونیستی در شرایط پیش سرمایه داری روبرو ساخته است. غلبه روابط پیش سرمایه داری هنوز مشخصه اصلی تعیین کننده در این کشورهاست. از این رو مسئله جنبش پرولتری خالص در آن نمیتواند مطرح باشد. در این کشورها عملاً پرولتاریای صنعتی وجود ندارد، با این وجود ما در آنها نقش رهبری را بدست آوردیم و باید بدست آوریم. تجربه ما نشان داد است که در این کشورها مشکلات عظیمی وجود دارد، که باید بر آنها فائق شد. اما نتایج عملی کار ما همچنین نشان داده است که علیرغم این مشکلات ما در موقعیتی هستیم که (میتوانیم) کشش به اندیشه سیاسی مستقل و اقدام سیاسی مستقل را حتی در جاه عملاً پرولتاریا وجود ندارد، در توده‌ها القاء کنیم. دهقانانی که در شرایط وابستگی نیمه فئودالی زندگی میکنند به آسانی میتوانند مفهوم سازمان دهی شورائی جذب کنند و به آن معنی بیخشدند. همچنین روشن است که توده‌های ستمدیده، آنها که تنها به وسیله سرمایه سوداگری بلکه همچنین بوسیله فئودالی و دولت متکی به فئودالیسم استثمار میشوند نیز میتوانند این سلاح، این نوع سازماندهی را در شرایط خودشان بکار گیرند. مفهوم سازماندهی شورائی، مفهوم ساده‌ای است و نه تنها در مورد پرولتاریا بلکه همچنین در مورد دهقانان روابط فئودالی و نیمه فئودالی، کارزار است. . . . " و همچنین در باره راه تکامل غیر سرمایه داری ضمن گزارش نتایج کتاب "کمیسون مسائل ملی و مستعمراتی چنین میگوید: "مسئله بشکل زیر مطرح گردید آیا ما این ادعا را که مرحله سرمایه داری تکامل اقتصادی برای ملت‌های عقب مانده‌ای اکنون در راه رهائی هستند و در میان آنها پیشرفتهای معینی بطرف ترقی، از جنگ بیهوده دیده میشود، اجتناب ناپذیر است، درست تلقی میکنیم؟ ما پاسخ منفی دادیم. اگر پرولتاریای انقلابی پیروز در میان آنها به‌طور منظم شرویج کند و حکومت‌های شورائی بجا آید

آنچه در اختیار دارند به کمک آنها بیایند در آن صورت اشتیاق است معتقد باشیم که خلقهای عقب مانده بطور اجتناب ناپذیر باید از مرحله سرمایه داری تکامل بگذرند. نه تنها ما باید گردانهای مستقل رزمندگان و سازمانهای حزبی در مستعمرات و کشورهای عقب مانده ایجاد کنیم، نه تنها باید برای سازماندهی شوراهای دهقانی بلافاصله ترویج براه بیندازیم و برای انطباق آنها با شرایط پیش سرمایه داری تلاش کنیم، بلکه انترناسیونال کمونیست باید زمینه‌سازیک مناسب این قضیه را مطرح کند که با کمک پرولتاریای کشورهای پیشرفته، کشورهای عقب مانده میتوانند به نظام شورائی و از طریق مراحل معین تکامل به کمونیسم عبور کنند، بی آنکه از مرحله سرمایه داری بگذرند (ج ۳۱-۴-۲۴۲) "گزارش کمیسیون مسائل ملی و مستعمراتی" (۲۶ ژوئیه ۱۹۲۰).

**۲۲.** این ریشخند تاریخ است که حتی ایده "دوران انقلاب پرولتری" در کشور ما به حربهای تبدیل میشود در دست اپورتونیستها که رژیم "ولایت فقیه" را بعنوان محمل "گذار به سوسیالیسم" تطهیر کنند. لازم است یادآوری شود که اولا ایده سترگ "دوران" برخلاف آنچه مارکسیستهای حزب توده و ملحقان آن تبلیغ میکنند، دقیقا بسا پیشتاری تاریخی پرولتاریا و مفهوم "هژمونی پرولتاریا" در مبارزات طبقاتی ملازمه دارد، نه با گذار صلح آمیز به سوسیالیسم و نه پذیرش هژمونی طبقات غیر پرولتر از طرف پرولتاریا به اعتبار یا خوش خیالی درباره "هژمونی جهانی سوسیالیسم" برکائات ارضی و سماوی. ثانیا مفهوم دوران بیان کننده مضمون، جهت و خصلت اصلی حرکت تاریخی است. بنابراین این نباید به حربهای تبدیل شود برای آسودن از زحمت تحلیل مشخص از اوضاع مشخص. در این مورد به نوشته‌های لنین مخصوصا به "زیرپرچم دروغین" و "کاریکاتوری از مارکسیسم" مراجعه شود.

**۲۳.** مارکس در مقابل هگل، که بوروکراسی دولتی را "طبقه عام" می نامید، یعنی طبقه ای که برخلاف طبقات دیگر منافع کل جامعه را بیان میکند، نشان داد که در جامعه جدید فقط منافع پرولتاریا میتواند منافع کل جامعه باشد. مارکس نشان داد که اولا بوروکراسی دولتی بهیچوجه منافع کل جامعه را بیان نمیکند، ثانیا نشان داد که هیچ طبقه‌ای بطور دائمی نمیتواند منافع کل جامعه را بیان کند، بلکه هر طبقه در یک دوره تاریخی معین میتواند، منافع کل جامعه را بیان کند. بنابراین مارکس نشان داد که طبقه عام در یک دوره تاریخی معین طبقه‌ای است که منافع آن باید گرگونی لازم برای شکل جامعه انطباق دارد. او به این

معنی طبقه کارگر را "طبقه عام" دوران جدید میداند. بعداً ما نیفتادیم این ایده را چنین بیان کرد که پرولتاریا با قبضه قدرت سیاسی باید خود را به مقام "طبقه ملی" ارتقاء دهد (منظور طبقه رهبری کنند "ملت" است) و در "مبارزه طبقاتی" در فرانسه "پرولتاریا را طبقه‌های کمنافع انقلابی جامعه در او متمرکز شده است" مینامد. بطور کلی هدف شوری مارکس و انگلس همیشه این است که منافع طبقاتی پرولتاریا را با منافع عمومی اجتماعی یکپارچه سازند. اینچنین یکپارچگی تنها در مورد طبقه انقلابی دوران امکان پذیر است. چنین چیزی برای وسعت بخشیدن به پایا اجتماعی انقلاب پرولتاری ضرورت دارد. (شوری انقلاب کارل مارکس" در پیرج ص ۷۲-۷۰) مسیح در موعظه بالای کسوه (انجیل متی) حواریون خود را "نمک جهان" مینامد، یعنی کسانی که پیشروان بشر بسوی سعادت و ملکوت آسمان هستند. در عصر ما پیشاهنگ بشریت بسوی ملکوت رهایی، پرولتاریاست و باین اعتبار میتوان گفت پرولتاریا "نمک جهان" است.

۲۴. لنین ج ۶ ص ۴۹-۴۸ "یادداشت‌های برد و مین پیش نویس برنامه پلخانف" تأکیدات هممازلنن هستند.

۲۵. همانجا ص ۵۰-۵۰ تمام تأکیدات از لنین است.

۲۶. ج ۶ ص ۵۷، "نظری درباره دومین پیش نویس برنامه پلخانف"، تمام تأکیدات و کوشه‌ها از لنین هستند. انگلس حتی میگوید که لایه‌های خرده بورژوازی

معمولاً در دوره زوال و خانه خرابی نخست به حرکات ارتجاعی متوسل میشوند. یعنی تا زمانیکه سرنوشت محتوم خود را در نظام سرمایه داری در نیافتند به حرکات ارتجاعی متوسل میشوند و تنها هنگامی به جنبش انقلابی - یعنی جنبش طبقه کارگر میگزایند که حقیقت تلخ را دریابند! "پرولترهای روستائی در املاک بزرگ سوسیال د مکرآت میشوند، درست مانند پرولترهای شهری، به محض اینکه این دومی‌ها بتوانند روی آنها کار کنند. در حالیکه دهقان و پیشه ور شهری ورشکسته‌تها از طریق راه انحرافی آنتی سیمیتسیم، به طرف سوسیال د مکراسی می‌آیند" (نامه به مریو ژوئیسه ۱۸۹۲). در پیرد توضیح این نکته از انگلس میگوید: "این نکته مهمی بود که طالبیا سوسیالیست‌ها یاد آوری میکردند: خرده مالگان هم در شهر و هم در روستا معموسو لا

نخست بوسیله جنبشی مانند حزب سوسیال - د - پ میشدند و ناگزیر باید از مجرای آن میگذشتند، که به تبلیغات عوامفریبانه علیه باندها و همچنین به آنتی-سیمیتسم ("سوسیالیسم احق ها" بقول معروف بیل) متوسل میشد. (بمنقل از "شوری انقلاب کارل مارکس" در پیروج ۲ ص ۴۱۳) انگلس در جای دیگر درباره آنتی-سیمیتسم بحث کرده بورژوازی ورشکسته چنین میگوید: "۰۰۰ بنا بر این آنتی-سیمیتسم چیز دیگری نیست جز ارتجاع قرون وسطائی اقشار اجتماعی در حال زوال علیه جامعه جدید که اساسا تشکیل شده است از سرمایه داران و کارگران مزد بگیر. بنا بر این آنتی-سیمیتسم زیر یک پوشش سوسیالیست نمایانه تنها به هدفهای ارتجاعی خدمت میکند. نوعی سوسیالیسم فئودالی است که ما با آن هیچ کاری نمیتوانیم داشته باشیم." (نامه انگلس به اهرنفرود، آوریل ۱۸۹۰ بمنقل از همان کتاب ص ۲۰۲).

۲۷. لنین ج ۲ ص ۲۲۴ "وظایف سوسیال دمکراتهای روسیه" تاکید از ماست.

۲۸. لنین ج ۱۵، ص ۲۶ "ملاحظاتی درباره پاسخ پ - مارلوف" تاکیدات: رنن

۲۹. چنین شیوه ای در عمل نه تنها بمعنای پشت کردن به مفهوم هژمونی پرولتاریاست بلکه فراتر از آن، بمعنای نفی منافع خاص پرولتاریاست. زیرا چنین شیوه ای پرولتاریا را در جبهه ای بزرگ ادغام و مستحیل میسازد، چرا که این شیوه برسنجش منفی یا "برهان خلف" استوار است و کاربرد برهان خلف در مبارزه طبقاتی مستلزم آن است که موضوع و محور واحدی برای جنگ طبقات مختلف قائل نشویم. یعنی اولاً تکثر طبقات در یک جامعه و ثانیاً ناهمگونی منافع آنها نفی گردد. معنای چنین چیزی آن است که طیف طبقات رنگارنگ که در فعلیت سیاسی یک جامعه وجود دارند در فضای یک شویت ماهوی محو بشوند. در چنین فضائی فقط دو نیروی ناهم آیند و در حال سبیز داریم. مثلاً امپریالیسم / خلق، یا استثمارگران / استثمار شوندهگان (ویا حتی در پوشش مد رنتر) بورژوازی / زحمتکشان (واگر با اصطلاحات رایج در جمهوری اسلامی بیان کنیم) مستکبران و مستضعفان، که ستیز آنها درست مانند ستیز نورو ظلمت است در دنیای مانوی. در چنین فضائی تنها دو عنصر متضاد A و B را داریم. بنا بر این نمیتوانیم در برخورد یا هر دو نیرو بگوئیم: این یا A است یا B، این A نیست، پس...



B است. دریافتن این نکته، که در چنین فضائی موجودیت مستقل پرولتاریا ضرورتاً میگردد، استعداد زیادی نمیطلبد. در چنین فضائی پرولتاریا، وقوله عام تری (خو خلق باشد، خواه زحمتکشان یا مستضعفان) مستحیل میگردد. ممکن است گفته شود که هر مبارزه طبقاتی جدی بهر حال بیک جنگ دوقطبی تبدیل میشود که تمام نیروها جامعه را در بر میگیرد. و در چنین جنگی هر نیرویی بناگزیر در نهایت در یکی از قطب ستیز جای میگیرد. آری تردیدی نیست که هر مبارزه طبقاتی جدی در نهایت جنگ دوقطبی است، اما این دوقطبی شدن بمعنای نفی تکثر طبقات، و ناهمگون منافع آنها نیست، بلکه محصول تکامل جنگ طبقاتی و تک محوری شدن آن حول منافع یک طبقه اجتماعی معین است. پس بحث بر سر این است که یک جامعه متشکل از نیروهای طبقاتی گوناگون حول منافع کدام طبقات دوقطبی میشود. پرولتاریا نباید بگذار مبارزه طبقاتی حول منافع طبقات دیگر تکامل یابد و قطبی شود، بلکه باید حول منافع خود جامعه را قطبی سازد. در غیر این صورت موجودیت مستقل خود را نفی کرده و ب زائده طبقات دیگر تبدیل شده است. پرولتاریا باید طبقات مردم را با خود متحد سازد اما نباید موضع خود را رها کند و به طبقات دیگر ملحق بشود.

۳۰. مارکسیسم - لنینیسم جنبش رهائی بخش ملی (از جمله مبارزه ضد امپریالیسم - خلق های تحت ستم) را همیشه از دیدگاه انقلاب پرولتری و منافع پرولتاریا می بیند. مارکس و انگلس بر همین مبنا جنبش های رهائی بخش ملی را ارزیابی میکردند. مثلاً بدلیل اینکه در اواسط قرن گذشته روسیه بزرگترین دژ ارتجاع اروپائی بود و همیشه خطر وجود داشت که در صورت بالا گرفتن جنبش انقلابی پرولتاریا (مخصوصاً در آلمان برای سرکوب آن بطرف اروپا پیشروی کنند)، آنها جنبش رهائی ملی چکها و اسلاوها جنوبی را علیه اطریش که از حمایت تزاریسم برخوردار بودند، ارتجاعی ارزیابی میکردند و بالعکس جنبش ملی لهستانی ها و مجارها را که علیه روسیه میجنگیدند انقلابی میدانستند. لنین در تمام آثار خود درباره مسئله ملی همیشه جنبش های رهائی ملی را بر این پایه مینگریست. مثلاً او در پیش نویس "تزه های مربوط به مسائل ملی و مستعمراتی" که بکنگره دوم انترناسیونال کمونیست پیشنهاد کرده است با اینکه روی خطیت کمونیستها از جنبشهای ملی ملل مستعمرات کشورهای مستعمره و عقب مانده اصرار دارد ولی بلافاصله یادآوری میکند که "۱۰۰ انترناسیونال کمونیست از جنبش های ملی بورژوا - مکزیک در کشورهای مستعمره و عقب مانده تنها بشر باید خطیت کند که در این کشورها، عناصر حزاب پرولتری آینده که تنها در اسم کمونیست نخواهند بود، برای فهمیدن وظایف ویژه شان یعنی وظایف مبارزه علیه جنبش های مستعمره و عقب مانده را تعیین کنند".

دمکراتیک در داخل ملت‌های خودشان، گرد هم آورده شوند و تربیت گردند. انترناسیونال کمونیست در کشورهای مستعمره و عقب مانده باید وارد يك اتحاد موقت با دمکراسی بورژوازی گردد، اما نباید با آن درهم بیامیزد و در تمام شرایط بایست استقلال جنبش پرولتری را، حتی در نطفه‌ای ترین شکل آن، حفظ کند " و شاید تاکید روی این نکته برای کمونیست‌های امروز ایران مفید باشد که لنین در همین ترها صراحتاً از ضرورت مبارزه با پان‌اسلامیسم سخن میگوید: " سوم، نیاز به مبارزه با پان‌اسلامیسم و جریان‌های مشابه، که میکوشند جنبش‌های علیه امپریالیسم رومیایی و آمریکایی را با تلاش برای تحکیم مواضع خانها، زمینداران و ملایان و غیره درهم آمیزند " (ج ۳۱ ص ۵۰-۱۴۹). استالین در توضیح فشرده‌ای از موضع مارکسیسم - لنینیسم نسبت به جنبش‌های ملی روی شیوه " طرح - مسئله‌ای " ملی شدیدا تاکید میورزد و یادآوری میکند که جنبش ملی خلق‌های ستندیده نیروی ذخیره انقلاب پرولتری است. و بنا بر این تنها بمتابه نیروی ذخیره انقلاب پرولتری انقلابی است او میگوید: " مواردی پیش می‌آید که جنبش‌های ملی در پارهای ملل ستندیده با منافع تکامل جنبش پرولتری در تضاد قرار میگیرند. مسلماً در چنین مواردی حمایت از جنبش ملی تماماً منتهی است. مسئله حقوق ملل، مسئله‌های جداگانه و قائم به خود نیست، جزئی از مسئله عمومی انقلاب پرولتری است، تابع کل است و باید از نقطه نظر کل نگریسته شود " (استالین، مسائل لنینیسم، مسئله ملی). حزب توده و ملحقات آن ظاهراً میدانند که جنبش‌های ملی تنها بمتابه نیروی ذخیره انقلاب پرولتری انقلابی محسوب میشود. اما تعبیر عجیبی از انقلاب پرولتری دارند و پرولتاریا را فقط در هیات اردوگاه سوسیالیست میبینند و بنا بر این هر جنبشی که با اردوگاه سوسیالیست رابطه نزدیکی برقرار کند، آنرا انقلابی مینامند، صرف نظر از اینکه رابطه آن با سوسیالیسم بطور مشخص (یعنی طبقه‌گذار و انقلاب پرولتری در کشور خود) چگونه است. این غسیر " انترناسیونالیستی " (بسر خلاف مارکسیسم - لنینیسم که میگوید: " گرچه نه در مضمون، اما در شکل، مبارزه پرولتاریا با بورژوازی نخست يك مبارزه ملی است. مسلماً پرولتاریای هر کشوری نخست باید با بورژوازی خود تصفیه حساب کند " - ما نیفتست) معتقد است که هر نیروی که با امپریالیسم مبارزه میکند، انقلابی است و اگر چنین نیروی با اردوگاه سوسیالیست روابطی نیز داشته باشد، علامت میتواند وارد " راه رشد غیر سرمایه‌داری " گردد. بر مبنای چنین غسیری است که حزب توده و ملحقات آن، تا کنون رژیم‌های را انقلابی

۳۱. لنین میگوید: " برخلاف تارشیستها، مارکسیستها مبارزه برای اصلاحات یعنی اقداماتی را که بدون نابود ساختن قدرت طبقه حاکم شرایط زحمتکش را بهبود میبخشد، میپذیرند. اما در عین حال مارکسیستها شدیداً علیه رفرمیسم (اصلاح طلبی) که مستقیم یا غیر مستقیم هدفها و فعالیتهای طبقه کارگر را بست دستیابی با اصلاحات محدود میکند، مبارزه میکنند. رفرمیسم فریب بورژوازی کارگر است که علیرغم اصلاحاتی معین، همیشه نازمانیکه تسلط سرمایه وجود دارد بردگانه مزدگیری باقی خواهند ماند. کارگران با درک اینکه هر جا سرمایه داری موجودیت خود ادامه میدهد رفرمها نه پایدار میتوانند باشند و نه گسترده، براساس بهبودی شرایط شان میجنگند و از آن برای شدید جنگ علیه بردگی مزد استفاده میکنند. رفرمیستها میکوشند کارگران را پراکنده کنند و بفریبند و با امتیازات کوچک آنها را از مبارزه طبقاتی منحرف کنند. اما کارگران با دریافتن دروغ رفرمیسم از رفرم برای توسعه و گسترش مبارزه طبقاتی شان استفاده میکنند. (ج ۱۹، ص ۲۷۱) رفرمیسم و مارکسیسم" و در مباحثه ای با آنجلال طلبان میگوید: " آنها مانند تمام لیبرال این ارتباط را نمی فهمند، ارتباط تنگاتنگ و جدائی ناپذیری را که مارکسیستها میا، دفاع از کوچک ترین اصلاح و دفاع از شعارهای سازمانشان و غیره... ایجاد میکنند (جلد ۱۹ ص ۳۸۵ تاکید از لنین). لنین بی اعتنائی به اصلاحات و عدم استفاده از آنها در مبارزه طبقاتی را یک سیاست کاملاً غیر مارکسیستی میداند: " اگر گروهی وجود داشت که استفاده از رفرمها و بهبودهای جزئی را رد میکرد، مانند توانستیم به آنها بپیوندیم، زیرا آن یک خط مشی غیر مارکسیستی خواهد بود، یک خط مشی زیانبار برای کارگران" (ج ۲۰ ص ۳۰۸ "دوره" تاکید از لنین). مارکسیسم لنینیسم رفرمها را بلحاظ این که بهبودی در شرایط زندگی مردم بوجود میآورند ارتجاعی نمیداند، بلکه آنها را بلحاظ تضعیف مواضع پرولتاریا و مواضع انقلابی ارتجاعی میداند. لنین در باره اصلاحات تارضی استولپین چنین میگوید: " را اصلاحات" بر مبنای سیاسی کنونی و با توازن کنونی نیروها بمعنای بهبود شرایط توده ها یا گسترش آزادی نیست، بلکه تنظیم نقد آن آزادی و انقیاد توده ها از طریق بوروکراتیک است. مثلاً چنین بود اصلاحات استولپین تحت ماده ۸۷ که در هموا

کردن راه برای سرمایه داری مترقی بود، اما این نوعی از ترقی است که هیچ سوسیال دمکراتی نمیتواند خود را به حمایت از آن قانع کند. مشویکها فقط به یک چیز میچسبیدند، اینکه منافع طبقاتی بورژوازی با منافع استبداد تاگزیر در اصطکاک قرار خواهد گرفت! اما یک جو حقیقت تاریخی در این ابتدال بظاهر مارکسیسم وجود نداشت. آیا ناپلئون سوم و بیسمارک برای مدتی در ارضاء اشتباهی بورژوازی بزرگ موفق نشدند؟ آیا آنها با "اعلاحاتشان"، برای سالهای بعد حلقه طناب را برگردان زحمتگشان سفت تر نساختند؟ پس چه دلیلی داشت که باور کنیم حکومت روسیه، در معاملهای با بورژوازی، احتمالاً با نوع دیگری از فرمها موافقت خواهد کرد؟ (ج ۱۳ ص ۱۴۲-۲، تاکید از لنین).

۳۳. مثلاً لنین میگوید: "اشرافیت روس دریافته بود که نظام نیمه فئودالی را دیگر نمیتوان حفظ کرد، بنا بر این برای حفظ حکومتشان به فرمهای دسترس زدن "۰۰۰" آنها دریافته اند که راه توسعه روسیه دیگر نمیتواند هموار گردد، مگر اینکه اشکال زنگ زده قرون وسطائی زمین داری به زور درهم بشکند، و آنها جسورانه برای درهم شکستن آنها بفتح زمینداران دست بکار شدند، آنها علاقه به کمون روستائی نیمه فئودالی را که تا این اواخر در میان بوروکراسی و زمینداران شایع بود، دور افکندند. آنها اگر بخواهند حمایت طبقاتشان را حفظ کنند، نمیتوانند بنحوی دیگر عمل کنند، زیرا ضرورت انطباق دادن خودشان با توسعه سرمایه داری وعدم مبارزه علیه آن را دریافته اند." (ج ۱۳، ص ۴۲۲) برنامه ماضی سوسیال دمکراسی در نخستین انقلاب روسیه "تکیدات از لنین" ویا استولین میخواد تمام مواضع پیشین اشکال پیشین سرمایه داری را بر ببرد. این خواست از لحاظ اقتصادی درست است. سرمایه داری بطور اجتناب ناپذیر آنرا علی خواهد ساخت. مسئله تنها برسر این است که آیا (این کار) به حساب میلیونها خانوار دهقانی ۰۰۰ انجام خواهد گرفت یا به حساب ۲۰۰۰۰ بزرگترین زمینداران. (ج ۱۵، ص ۳۱۶، "بحث ارضی در دوما سوم") ویا مارکس در رابطه با جنبش استقلال ایتالیا (زیر رهبری مازینی) در اواسط قرن گذشته تاکید میکرد که مسئله محوری انقلاب ایتالیا مسأله زمین است و اگر مازینی باین مسئله توجه نکند احتمالاً دولت اتریش برای درهم شکستن جنبش استقلال از طریق دادن زمین به دهقانان، آنها را بطرف خود خواهد کشید، و انقلاب را درهم خواهد شکست.

"... بنظر میرسد که مازینی یک وام ده میلیون فرانکی را انقلابی تر از دست آوردن ده میلیون آدم میداند. من از این میترسم که اگر اوضاع خراب شود، حکومت اتریش خود سیستم مالکیت را در ایتالیا دگرگون سازد و آن را بشیوه گالیسی اصلاح کند." (نامه مارکس به وید میر، سپتامبر ۱۸۵۱ - شیوه گالیسی، اشاره است به بهره برداری اتریش از خصومت دهقانان لهستانی نسبت به زمینداران خود برای درهم کوبیدن جنبش ملی لهستان در ۱۸۴۶ و ۱۸۴۸. بنقل از "شوری انقلاب کارل مارکس" ج ۲، ص ۴۲۶).

**۳۳.** مارکسیسم - لنینیسم می آموزد که رفرم محصول جنبی انقلاب و جنبش انقلابی است یعنی هر رفرم نتیجه توازن معین نیروهای طبقاتی است. بنا بر این بسر خلاف جابروجنجال رفرمیستها که گمان میکنند رفرمها نتیجه عتلاهای رفرمیستی آنها هستند، رفرمها در حقیقت محصول فرعی مبارزات انقلابی است و اگر مبارزات انقلابی نباشد در حقیقت رفرمی نیز در کار نخواهد بود. لنین میگوید: "این حقیقت که رفرمها تنها بمطابق محصول جنبی جنبشی امکان پذیر هستند که از محدودیتها ی رفرمیسم کاملاً آزاد باشد، در آنها بار در تاریخ جهان تأیید شده است و مخصوصاً در روسیه امروز صادق است. به همین علت است که لیبرال رفرمیسم این چنین مرده است. به همین دلیل است که تحقیر نسبت به رفرمیسم از طرف دموکراتها و طبقه کارگر تا این حد زنده است" (ج ۱۹ ص ۲۲۷-۲۲۸، "بورژوازی روسیه و رفرمیسم"، تأکید از لنین). وی میگوید: "مخالفتان انقلاب، پاره ای از آنها با نفرت و دندان قروچه و دیگران بسا روحیه اندوه و یاس، میبایرند که "رفرم های" ۱۸۹۱ و ۱۹۰۷-۱۹۰۷ در هدفتها نشان شکست خورد ماند، زیرا جلوی انقلاب را نمیگیرند. سوسیال دموکراتها، نمایندگان تنها طبقه انقلابی پیگیر عصرها، پاسخ میدهند: انقلابیون نقش تاریخی عظیمی در مبارزه اجتماعی و در تمام بحران های اجتماعی بازی کرده اند حتی هنگامیکه نتیجه بی واسطه آن بحران ها رفرمهای بی رقی بود ما است. انقلابیون رهبران ان نیروهای جامعه هستند که تمامی دگرگونی ها را بوجود می آورند. رفرم ها محصول جنبی مبارزه انقلابی هستند... در واقع هر چیزی که از دشمنان گرفته شده، و هر چیزی که در این دست آورد ها پایدار است، تنها تا حدی گرفته شده و حفظ میگردد که مبارزه انقلابی در تمام حوزه های فعالیت پرولتری نیرومند وزنده است..." (ج ۱۷، ص ۸-۱۲۷).  
"رفرم دهقانی"، تأکید از لنین).

۳۴. لنین، ج ۲۵، ص ۲ - ۳۶۰، "خطر فلاکت و راه مقابله با آن"، تأکیدات از لنین. شاید یادآوری این نکته در همین جا لازم باشد که برخلاف حزب توده و ملحقات آن که عملاً و حتی در موارد متعددی صراحتاً، هر خرده بورژوازی را یک دموکرات انقلابی میدانند (و با اگر دقیقتر گفته باشیم، از "لحاظ عینی" چنین میدانند) بسیاری از شورسین‌های شوروی یک نیرو را بر مبنای پلانگرم سیاسی آن دموکرات انقلابی میشناسند. مثلاً پروتتس در کتاب خود بنام "انقلابات رهائی بخش ملی معاصر" که جلد دوم آن به بحث درباره دموکرات‌های انقلابی اختصاص دارد، صراحتاً یادآوری میکند که لنین بر مبنای پلانگرم سیاسی یک نیروست که آن را دموکرات انقلابی میدانند.

۳۵. لنین ج ۱۸، ص ۹ - ۱۶۲، تأکیدات از لنین. باید توجه داشت که منظور لنین در این نوشته بهیچ وجه این نیست که چین حتماً باید از مرحله سرمایه‌داری عبور کند، آنچه را که در اینجا ارتجاعی مینامد قالب کردن سرمایه‌داری را یک‌سال بجای سوسیالیسم است. مشابه این نظر را در جایی دیگر لنین در رابطه با نارود نیسم مطرح میسازد. نارود نیک‌ها خود را سوسیالیست مینامند و اگر نظرات آنها بعداً سوسیالیسم پذیرفته شود پرولتاریا در بیراهه اسارت و استثمار سرگردان میماند. بدین جهت این نظرات بعنوان نظرات سوسیالیستی ارتجاعی هستند: "۰۰۰ من همچنین از شما میخواهم که توجه کنید که من از ضرورت گسستن با افکار خرده بورژوازی در رسار د سوسیالیسم سخن میگویم. شوری‌های خرده بورژوازی که بررسی کرد مایم تا آنجا که ادعا میکند شورین‌های سوسیالیستی هستند، و طلقاً ارتجاعی‌اند اما اگر بفهمیم که در واقع هیچ چیز سوسیالیستی در آنها نیست، یعنی آنکه تمام این شوری‌ها در توضیح استثمار زحمتکشان کاملاً ناتوان هستند و بنابراین نمیتوانند همچون وسیله‌ای در خدمت رهائی آنها قرار بگیرند و اینک این شوری‌ها در واقعیت‌ها منافع خرده بورژوازی را منعکس میکنند و پیش میبرند در آن صورت برخورد ما با آنها باید بنحوی دیگر باشد، و ما باید از خود بر سریم، موضع طبقه کارگر نسبت به خرده بورژوازی و برنامه آن چگونه باید باشد؟ و به این مسئله نمیتوان پاسخ داد مگر اینکه خصلت دوگان‌های طبقه در نظر گرفته شود (اینجا در روسیه این دوگانگی بدلیل اینکه تعارض میان بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی کمتر تکامل یافته، مخصوصاً برجستگی دارد،) آن، تا جائیکه خواستهای دموکراتیک عمومی را مطرح میسازد یعنی علیه تمام بقایای دوران قرون وسطائی و رعیت‌داری مبارزه

می‌کند، مترقی است، (و) تا آنجا که برای حفظ وضع خود بماند به خرد و بورژوازی می‌رسد و می‌کشد و می‌کوشد تکامل عمومی کشور را در خطوط بورژوازی کند و بعقب بازگرداند ارتجاعی است ۰۰۰ میان این دو وجه برنامه خرد و بورژوازی باید تمایز دقیقی قائل شد ۰ ما در عین حال که نمی‌پذیریم که این شورویها بنحوی خصلت سوسیالیستی دارند، و در عین حال که با جنبه‌هایی از آنها مبارزه می‌کنیم، نباید جنبه دموکراتیک آنها را فراموش کنیم" (ج ۱، ص ۲۸۸، "دوستان خلق ۰۰۰"، تأکيدات از لنین).

۳۶ لنین بارها به خصلت ارتجاعی اپورتونیسیم در جنبش طبقه کارگر اشاره می‌کند، اما طبیعی است که او مثلا در آغاز جنگ جهانی اول پلخانف را با تزار نیکلای و یا کائوتسکی را با قیصر ویلهلم یکی نمی‌داند ۰ پلخانف و کائوتسکی بدلیل مقابله بسا راه انقلاب پرولتری و تا جائیکه با آن مقابله می‌کنند مرتجع هستند یعنی عملا به صف تزار نیکلای و قیصر ویلهلم می‌پیوندند ۰ لنین خود در رابطه با خصلت تخیلی و ارتجاعی شوروی‌های پرودون و سیسموندی توضیحی دارد که برای روشن شدن نکته مورد بحث ما می‌تواند مفید باشد ۰ او می‌گوید: "نظرات اقتصادی پرودون و سیسموندی در رابطه با عدم ثبات اقتصاد سرمايه‌داری، نظراتی ارتجاعی هستند و در حاشیه توضیح می‌دهد که: "این اصطلاح (یعنی اصطلاح "ارتجاعی") در معنای تاریخی - فلسفی آن بکار رفته است، که تنها اشتباه شوریسین‌هایی را توصیف می‌کند که مدلهای شورویها ایشان را از اشکال کهنه جامعه برداشته‌اند ۰ این بهیچ وجه به خصلت‌های شخصی این شوریسینها یا به برنامه‌های آنها مربوط نمی‌شود ۰ هرکس می‌داند که نه سیسموندی و نه پرودون در معنای عادی اصطلاح مرتجع نبودند ۰ ما باین دلیل این حقایق ابتدائی را توضیح می‌دهیم که آقایان نارود نیکها تا امروز نتوانسته‌اند آنها را دریابند" (ج ۲، ص ۲۱۷، "بیان خصلتهای رومانیسیم اقتصادی"، تأکيدات از لنین).

۳۷ در برنامه آمده است که رهائی کار باید کار خود طبقه کارگر باشد، کسه در رابطه با آن تمام طبقات دیگر توده ارتجاعی واحدی هستند ۰ مارکس در انتقاد از آن توضیح می‌دهد که این نظریه نظر کاملا لاسالی است و ربطی به موضع بیان شده در مانیفست کمونیست ندارد: در مانیفست کمونیست گفته شده است "از میان تمام طبقاتی که امروز با بورژوازی روبرو ایستاده‌اند، تنها پرولتاریا یک طبقه واقعا انقلابی است ۰ طبقات دیگر زوال می‌یابند و سرانجام در برابر صنعت نوین ناپدید می‌شوند، پرولتاریا محصول ویژه و اساسی آن است ۰ بورژوازی در اینجا در رابطه بسا

ریابان فتودالی و طبقه متوسط پائین که می‌خواهند تمام وضع اجتماعی ایجاد شده توسط شیوه‌های تولید کهنه را نگهدارند، همچون یک طبقه انقلابی فهمیده می‌شود، همچون آورنده صنعت بزرگ. بنا بر این اینها نمی‌توانند همراه با بورژوازی، توده ارتجاعی واحدی را تشکیل بدهند. از سوی دیگر پرولتاریا در رابطه با بورژوازی انقلابی است زیرا خود او بر پایه صنعت بزرگ پدید آمده است. او مبارزه می‌کند که تولید را از خصلت سرمایه دارانه آن، که بورژوازی در پی حفظ دائمی آن است، رها سازد. اما ما نیفت اضافه می‌کنند که طبقه متوسط پائین "با توجه به انتقال تریب الوقوعش به پرولتاریا" انقلابی می‌گردد. بنا بر این از این نقطه نظر بار دیگر مهم است گفته شود که آن "همراه با بورژوازی" و همچنین اربابان فتودالی، "توده ارتجاعی واحدی" را تشکیل می‌دهد. آیا ما در انتخابات گذشته به پیشه‌وران، تولید کنندگان کوچک و غیره و دهقانان اعلام کردیم که: در رابطه با ما شما همراه با بورژوازی و اربابان فتودالی، توده ارتجاعی واحدی را تشکیل می‌دهید؟ لاسال ما نیفت کمونیست را حفظ بود، درست همانطور که پیروان وفادار او آموزشهای خود او را حفظ هستند. بنا بر این دلیل چنین تحریرنی آشکار فقط میتواند این باشد که می‌خواست اتحاد خود را با دشمنان استبداد گرا و فتودال در برابر بورژوازی توجیه کند. "نقد برنامه گونا"، "منتخابات سه جلدی مارکس و انگلس ج ۳، ص ۲۱، تمام تاکیدات از متن "نقد برنامه گونا" است. همچنین مارکس در یادداشت‌هایی که بمنظور نوشتن انتقادی بر کتاب "دولت‌گرائی و آثارش" باکونین تهیه می‌کرد در مقابل این اتهام باکونین که مارکسیستها به دهقانان بد بین هستند و معتقدند که بخاطر سطح نازل فرهنگی آنها پرولتاریای شهری باید بر آنها حکومت کند، چنین می‌گوید: "چونیکه دهقان بعنوان مالک خصوصی بصورت توده‌ای وجود دارد، جائسی که حتی او اکثریت کم و بیش قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهد، مانند تمام مالک غرب قاره اروپا، جائیکه او ناپدید نشده و جایش را به کارگر مزد بگیر کشاورزی نداده است، مانند انگلستان موارد زیر صادق است: یا او هر انقلاب کارگری را مانع می‌شود، آنرا درهم می‌شکند، همانگونه که سابقا در فرانسه کرده است، یا پرولتاریا (بعلت اینکسه دهقان مالک به پرولتاریا تعلق ندارد و حتی هنگامیکه شرایطش پرولتری می‌شود او خود شاعتقاد ندارد که به (پرولتاریا) تعلق دارد. بمثابه حکومت اقداماتی اتخاذ می‌کند که از آن طریق دهقان شرایط خود را بلافاصله بهتر بیاید، تا بتواند او را



بطرف انقلاب بگشاند. اقداماتی که دستکم امکان تسهیل گذار از مالکیت خصوصی زمین به مالکیت جمعی را فراهم می‌آورد، تا دهقان بنا به میل خود، بدلا یصل اقتصاد می، به آن برسد. " (چکیده دولت‌گرائی و آتارشی باکونین"، نوشته های سیاسی مارکس، انتشارات پنگوئن، ج ۲، ص ۲۳۳) . همانطور که مشهود است، از نظر مارکس اگر دهقانان به انقلاب کشیده نشوند، هر انقلاب پرولتری درهم می‌شکند. او در جای دیگر این نظر را با صراحت بیشتری بیان می‌کند: " هنگامی که دهقانان فرانسوی از بازگشت ناپلئون ناامید گرد، از اعتقاد خود به مالکیت کوچک جدا خواهد شد، (و) تمامی بنای دولت که به روی این مالکیت کوچک بالا رفته است، بر زمین خواهد افتاد و انقلاب پرولتری آن همسرائی را که بدون آن نك خوانی اش در تمام کشورهای دهقانی به آواز قوت تبدیل خواهد شد، بدست خواهد آورد." (هیجدهم برومر ۲۰۰۰، "متخبات سه جلدی مارکس و انگلس، ج ۱، ص ۴۸۴، تاکیدات از مارکس).

۳۸. رجوع شود به "نامه هائی از دور"، نامه نخست (ج ۲۳، ص ۲ - ۲۰۲).

۳۹. تاکتیکها جزئی از استراتژی هستند، تابع آن هستند و به آن خدمت می‌کنند. (استالین، "مسائل لنینیسم"، استراتژی و تاکتیک).

۴۰. مانیفست کمونیست در اشاره به همین نکته است که درباره نتایج مبارزات اقتصادی کارگران در تکوین آگاهی طبقاتی و وحدت سیاسی پرولتاریا چنین می‌گوید: "۱۰۰۰ ساله بیگانه کارگران پیروز می‌شوند، اما فقط برای مدتی. شمره واقعی نبرد های آنان نه در نتیجه آتی، بلکه در اتحاد دائم گسترده کارگران نهفته است." و مارکس مبارزات اقتصادی کارگران با بورژوازی را به جنگ چریکی تشبیه می‌کند و در گزارش شورای عمومی بد چهارمین کنگره انترناسیونال از نقش "جنگهای چریکی میان سرمایه و کارمنظور ما اعضا بانی است که در طول سال گذشته قاره اروپا را اشغله کرده است" ستایش می‌کند. (به نقل از "شوری انقلاب ۲۰۰۰"، ج ۲، ص ۹۷).

۴۱. لنین می‌گوید: "هنگامیکه برنشتین ادعا می‌کرد که مبارزه طبقه کارگر مبارزه او است برای اصلاحات، معتقد بود "آنچه را که هست تعمیم می‌دهد." برنشتین می‌کوشید به مبارزه کارگران برای اصلاحات، مضمونی لیبرالی بدهد، به مبارزه ای که با مضمونی آکنده است که بهیچ وجه رفرمیستی نیست." (ج ۱۹، ص ۳۸۴).

تاکید از لنین)

۴۲. در همین رابطه است که لنین در کنگره دوم انترناسیونال کمونیست، در پاسخ یکی از نمایندگان (بنام کریسپین که از موضعی اپورتونیستی به قرار دادن شرط اعتقاد به "دیکتاتوری پرولتاریا، بعنوان یکی از شرایط اساسی پذیرش احزاب — انترناسیونال کمونیست انتقاد کرده است چنین می گوید: "۰۰۰ وقتی رفیق کریسپین می گوید که دیکتاتوری پرولتاریا چیز تازه ای نیست و ادامه می دهد که: "ما همیشه طرفدار تسخیر قدرت سیاسی بوده ایم"، او از جان مطالب طفره می رود. تسخیر قدرت سیاسی پذیرفته شده است، اما دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها می ادبیات سوسیالیستی — نه تنها آلمانی بلکه همچنین فرانسوی و انگلیسی — نشان می دهند که رهبران احزاب اپورتونیست، مثلاً مک دونالد در بریتانیا، طرفدار تسخیر قدرت سیاسی هستند آنها مطمئناً سوسیالیست هائی صمیمی هستند اما با دیکتاتوری پرولتاریا مخالفند. ما از لحظه ای که یک حزب انقلابی خوب داشته باشیم که شایسته نام کمونیست باشد باید به نحوی متعادل از درک انترناسیونال دوم، برای دیکتاتوری پرولتاریا تبلیغ کند. این از طرف رفیق کریسپین تأیید گرفته می شود و در تاریکی فرو می رود، که اشتباه اساسی تمام پیروان کائوتسکی است (ج ۳۱، ص ۲۴۷) اگر در پرتو تبیین مارکسیستی — لنینیستی از ارتباط میان تاکتیکهای مبارزه در یک موقعیت مشخص و هدف اصلی مبارزه طبقاتی، خط مشی مثلاً حزب توده و همگان آنرا مسرود توجه قرار بدیم معلوم می شود که هدف نهائی مبارزه آنها بهیچ وجه نمی توانند سازمان دادن قدرت سیاسی پرولتری باشد. بعنوان نمونه، سیاست حزب توده را در قبال رژیم جمهوری اسلامی در نظر بگیرید: چگونه می توان توضیح داد که حمایت از حکومتی که حتی سند یگانهائی مستقل کارگری را تحمل نمی کند (و آنرا با قوانین اسلام مابین اعلام می کند) تاکتیک است در خدمت هدف نهائی یعنی سازمان دادن قدرت سیاسی پرولتاریا؟ آیا حزب توده و احزاب هم سنخ آن به قدرت سیاسی فکر نمیکنند؟ چرا، تصادفاً آنها در توجیه اپورتونیسم خود ناگزیرند همیشه ادعا کنند که برای قدرت سیاسی تلاش می کنند، که چنین چیزی — اگر در ادعای خود صادق باشند — تنها از یک طریق می تواند به نتیجه برسد: از طریق سیاست توطئه گرانه نفوذی در دستگاههای دولتی و مترصد برای یک کودتا! این هم نوعی تلاش برای تسخیر قدرت سیاسی است، منتهی تلاش کسانی است که می خواهند به

پرولتاریا زحمت تشکل و مبارزه را ندهند و خود جور او را می‌کشند!

۴۳. مارکس در "خانواده مقدس" در پاسخ برونو باوئر که توده‌ها را تحقیر می‌کند، می‌گوید "هنگامیکه نویسندگان سوسیالیست این نقش (انقلابی) جهانی - تاریخی را به پرولتاریا نسبت می‌دهند، بهیچ وجه به این دلیل نیست که پرولتاریا را همچون خدایان می‌نگرند آنگونه که نقد انتقادی باوئر وانمود می‌کند که فهمیده است، بلکه عکس این است". و آنگاه توضیح می‌دهد که "پرولتاریا بدون نابود کردن شرایط زندگی خود، نمی‌تواند خود را رها سازد". (و) نمی‌تواند بدون نابود کردن تمامی شرایط غیر انسانی زندگی جامعه امروز که در وضعیت خود او جمع آمده است، این شرایط را نابود کند". ("خانواده مقدس" به نقل از شوری انقلاب کارل مارکس ج ۱ ص ۵۰).

۴۴. مئلا لنین در "پیش‌نویس برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه" که در سال ۱۹۰۲ برای پیشنهاد به کنگره دوم حزب نوشته شده است درباره حمایت از جنبش‌های مترقی و انقلابی غیر پرولتری چنین می‌گوید: "حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه از هر جنبش اپوزیسیون و انقلابی که علیه نظام اجتماعی و سیاسی موجود در روسیه باشد حمایت می‌کند، اما نظامی آن نقشه‌های رفرمیستی را که با هر نوع گسترش یا تحکیم قیمومت پلیس و مقامات دولتی بر توده‌های زحمتکش ارتباط دارد، موکداً رد می‌کند". (ج ۶، ص ۲۱). و در جای دیگر درباره این نوع حمایت پرولتاریا از حرکت مترقی طبقات دیگر چنین می‌گوید: "اما حزب سوسیال دموکرات در عین اعلا‌ه حمایت از هر جنبش اجتماعی علیه استبداد، درمی‌یابد که خود را از جنبش طبقه کارگر جدا نکند، زیرا طبقه کارگر منافع ویژه خود را دارد که در مقابل منافع تمام طبقات دیگر قرار دارد". (ج ۲، ص ۱۲۰) "پیش‌نویس و توضیح برنامه‌ای برای حزب سوسیال دموکرات" که در سال ۱۸۹۶ در زندان نوشته شده است). در واقع پرولتاریا با این نوع حمایت از جنبش طبقات دیگر منافع خودش را پیش می‌برد باز لنین در جایی در توضیح این نکته چنین می‌گوید: "این حمایت نه مستلزم هیچ گونه سازش با برنامه و اصول غیر سوسیال دموکراتیک است، و نه دعوتی است به آن، حمایتی است که از یک متحد در مقابل دشمن معینی بعمل می‌آید. بعلاوه سوسیال دموکرات این حمایت را بمنظور سرعت دادن به سقوط دشمن مشترک بعمل می‌آورند، اما برای خودشان از این متحدان موقتی هیچ توقعی ندارند، و هیچ امتیازی به آنها"

نمی‌دهند ۰۰۰ (ج ۲، ص ۲۲۴) وظایف سوسیال دمکراتهای روسیه، تأکیدات از لنین (۰ و در جای دیگر با صراحت بیشتری اعلام می‌کند که حمایت از خواستهای مترقی يك گروه اجتماعی ضرورتاً بمعنای حمایت از خود آن گروه نیست: "اگر حمایت از خواستهای لیبرالی بورژوازی بزرگ بمعنای حمایت از بورژوازی بزرگ نیست، پس حمایت از خواستهای دموکراتیک خرده بورژوازی نیز مسلماً بمعنای حمایت از خرده بورژوازی نیست، برعکس، تقویت تکامل آزادی سیاسی در روسیه بنحوی مقاومت ناپذیر به ویرانی اقتصاد کوچک در زیر ضربات سرمایه منتهی خواهد شد" (ج ۴، ص ۲۴۰ "پیش نویس برنامه حزب ما" که در پایان ۱۸۹۹ نوشته شده است) در جنبش ما متأسفانه تصویری نامیانه وجود دارد که گویا هر موقعی که خرده بورژوازی در مقابل بورژوازی قرار می‌گیرد، پروولتاریا باید از خرده بورژوازی حمایت کند، صرف نظر از اینکه منافع خود او چه ایجاب می‌کند. بدیهی است که چنین نظری بهیچ وجه به نام مارکسیسم - لنینیسم ارتباط ندارد. معیار حمایت یا عدم حمایت در هر شرایطی منافع پروولتاریاست. مثلاً لنین ضمن بررسی نظرات نویسندگانی (بنام اسکالدین) که از گسترش سرمایه داری در روسیا دفاع می‌کرده، و در مقایسه آنها با نظرات نارود نیکها چنین می‌گوید: "نارود نیکها بی تردید با تحقیر به اسکالدین خواهند نگرست و خواهند گفت که او صرفاً يك بورژواست. البتة، اسکالدین يك بورژواست او نماینده ایدئولوژی بورژوائی مترقی است که نارود نیکها با يك (ایدئولوژی دیگری) که خرده بورژوائیست، و در نکات زیادی ارتجاعی است، عوض کرده اند، و این "بورژوا" در چگونگی دفاع از آن منافع عملی و واقعی دهقانان که با ضرورتهای تکامل اجتماعی بطور کلی، انطباق داشتند و اکنون انطباق دارند، فکر بهتری داشت. و در زیر نویس همین نکته یادآوری می‌کند که: "و برعکس، تمام اقدامات عملی مترقی که می‌بینیم نارود نیکها دفاع می‌کنند در اساس کاملاً بورژوائی هستند، یعنی به خط سرمایه دارانه تکامل و نه چیز دیگر، کمک می‌کنند" (ج ۲، ص ۵۰۳ "میراثی که نفی می‌کنیم"، که در ۱۸۹۷ در تبعید نوشته شده است. تأکید از لنین).

۴۵. مثلاً انگلس در نامه جالبی که در ژانویه ۱۸۹۴ خطاب به توراتی و سایر رهبران حزب سوسیالیست کارگران ایتالیا نوشته و در آنجا پنا به خواست آنها يك ارزیابی کلی از اوضاع ایتالیا و "انقلاب آینده ایتالیا" و حزب سوسیالیست

بعل آورده است، ضمن تاکید بر لزوم شرکت پرولتاریا در جنبش و حمایت از آن، صریحا یادآوری می‌کند که این حمایت تا آنجا مجاز است که منافع خود پرولتاریا را ایجاب می‌کند: "۱۰۰۰ از این رو پیروزی جنبش انقلابی فعلی لزوماً ما را قویتر ساخته و در محیط مناسب تری قرار می‌دهد. اگر قرار باشد ما کنار بایستیم اگر در رفتارمان نسبت به احزاب مربوطه، خود را به انتقاد منفی صرف محدود کنیم، بزرگترین اشتباه را مرتکب خواهیم شد" ۱۰۰۰ و یادآوری می‌کند که اگر "جمهوریخواهان و رادیکالها جنبش را در جهت منافع خود بکشانند و تا آنجا که بما مربوط می‌شود، ما آنها را نقد ربا و عده های قابل توجه این آقایان انتقال شده ایم که نگذاریم یکبار دیگر ما را اقبال کنند. نه اعلامیه ها و نه دسیسه هایشان نمی‌تواند در ما کمترین تکانی بوجود آورد. اگر ما مجبوریم از هر جنبش خلقی واقعی حمایت کنیم، کمتر از آن مجبور نیستیم که مواظب باشیم تا هسته های معدود تشکیل شده حزب پرولتاریائی ما بیپوده فدا نشوند، و پرولتاریا در شورشهای محلی بی فایده تلف نشود. اما اگر برعکس جنبش و فعالیت ملی باشد، افراد ما در مخفی گاه نخواهند نشست و با سم عبور هم احتیاج نخواهند داشت و شرکت ما در این جنبش يك امر بدیهی است. بهر صورت در چنین زمانی، باید بروشنی درك شود و ما باید با صدای بلند اعلام کنیم که ما بعنوان يك حزب مستقل شرکت می‌کنیم و فعلا متحد با رادیکال ها و جمهوریخواهان، اما کاملاً متباز از آنها ۱۰۰۰ دارای هیچ گونه توهمی نسبت به نتیجه این مبارزه در صورت پیروزی نیستیم، این نتیجه نه تنها ما را راضی نمی‌کند، بلکه برای ما فقط بمعنای مرحله پیروزمند دیگری است، پایگاه جدیدی برای عملیات، برای پیروزیهای بعدی ۱۰۰۰"

(گزیده مکاتبات مارکس و انگلس ص ۵ - ۵۵۰، همه تاکیدات از ما است).

۴۶. البته لازم است توجه داشته باشیم که در جامعه سرمایه داری در دوره انهدام سیوه های تولید پیش سرمایه داری، همیشه آهنگ ورشکستگی تولید کنندگان کوچک سریعتر از آهنگ جذب نیروی کار محروم از وسایل تولید در روابط تولید سرمایه داری است. پس اختلاف در این دو آهنگ حرکت، ویژگی اقتصاد ما نیست، بلکه اختلاف بیش از حد معمول در این دو آهنگ حرکت، ویژه گی آن است.

۴۷. از همان نامه نقل شده در حاشیه شماره ۴۵.

۴۸. نمونه جالبی از شیوه برخورد مارکسیست - لنینیستی با مسئله اتحاد پرولتاریا با خرده بورژوازی را میتوان در بحث های مربوط به برنامه حزب سوسیالیست دموکرات روسیه در سال ۱۹۰۲ مشاهده کرد. لنین درباره این مسأله چنین می گوید: "من با نظر و زازولچ کاملاً موافقم که در کشور ما جلب بخش وسیعتری از تولیدکنندگان کوچک به صفوف سوسیالیست دموکراسی بسیار سریعتر (از غرب) امکانپذیر است، (و قبول دارم) که برای دست یافتن به این، باید همه آنچه را که در توانان هست انجام بدهیم و (قبول دارم) که این "خواست" باید در برنامه بیان شود، اما در مقابل ماتینف و شرکا (یعنی اکونومیستها) ۱۰۰ لژیونی ندارد بطرف دیگر بغلطیم، آنگونه که و زازولچ می غلطد! يك "خواست" نباید با واقعیت یکی گرفته شود. ۱۰۰ جلب کردن تمام تولیدکنندگان کوچک طبعا چیز مطلوبی است، اما ما می دانیم که آنها طبقه ویژه ای را تشکیل می دهند، حتی اگر با هزاران پیوند و درجات میانی بسته پرولتاریا بسته شوند، اما باز هم يك طبقه ویژه (هستند) در وهله اول لازم است خط تازی میان خود مان و تمام دیگران بکشیم تا پرولتاریا به تنهایی و بطور انحصاری متاثر گردد، و فقط "سپس" اعلام کنیم که پرولتاریا همه را رها خواهد ساخت، او همه را فرا می خواند، از همه دعوت می کند. من با این "سپس" موافقم، اما می خواهم که این "در وهله اول"، نخست بیاید! اینجا در روسیه تا "يك مشت" کارگسران کارخانه مبارزه را، مبارزه طبقاتی را، شروع نکنند، رنج های مد هوش "توده های زحمتکش و استثمار شده" جنبش مردمی بر نخواهد انگیخت، و تنها این "يك مشت"، هدایت، مداوم و گسترش این مبارزه را تضمین می کنند. این در روسیه است، درجائی که منتقدان (بولگاکف)، سوسیالیست دموکراتها را به "ترس از دهقانان" متهم می کنند، و سوسیالیست رولوسیونرها لزوم گذاشتن مفهوم مبارزه تمام زحمتکشان و استثمارشدگان را بجای مفهوم مبارزه طبقاتی فریاد می زنند. در این "روسیه است که ما باید بوسیله صریح ترین تعریف از فقط مبارزه طبقاتی فقط پرولتاریا، در وهله اول خط تازی میان خود مان و همه این اوباش ها بکشیم، و فقط سپس اعلام بکنیم که ما همیشه را فرا می خوانیم." (ج ۶، ص ۷۴ - ۷۲ "ملاحظات تکمیلی درباره پیش نویس برنامه کمیترن"، تاکیدات همه از لنین است و گروه ها همه از ما) همچنین تاکیدات مکرر از مارکس و انگلس درباره اتحاد خرده بورژوازی با پرولتاریا تا ما يك نکته اساسی را یادآوری می کنند و آن این است که پرولتاریا نباید در مقابل مواضع

خرده بورژوازی هیچ گونه نرمشی از خود نشان ندهد. مثلا انگلس در نامه ای به بیل در نوامبر ۱۸۷۹ در این باره چنین می نویسد: "پیوستن خرده بورژوازی و دهقانان در واقع نشانه پیشرفت سریع جنبش است، اما برای آن خطری نیز هست مادامیکه فراموش شود که این افراد ناگزیرند ملحق بشوند و ملحق می شوند، نه تنها بعلمت اینکه ناگزیرند، بلکه پیوستن آنها نشان دهنده آن است که پرولتاریا واقعا طبق رهبری کننده شده است. اما از آنجا که آنها با اندیشه ها و امیال خرده بورژوازم و دهقانی ملحق می شوند، نباید فراموش کرد که پرولتاریا در صورتی که به این اندیشه ها و امیال امتیازی بدهد، نقش رهبری کننده تاریخی اش را از دست خواهد داد" و یا انگلس در نوشته ای با عنوان "مارکس و روزنامه راین جدید" که در سالها هشتاد نوشته شده است، ضمن ارزیابی تاکتیکهای شان در جریان انقلاب آلمان در باره نحوه برخورد با خرده بورژوازی چنین می گوید: "ما همچنین همه جا به خرده بورژوازی دموکراتیک مقابل می کردیم، هر جا که او می کوشد تضاد طبقاتی اش با پرولتاریا با عبارات خوشایند بپوشاند (با عباراتی مانند): "بالاخره ما همه، چه واحدی می خواهیم، همه اختلافات از سوء تفاهات محض ناشی می شوند. اما هر قدر کمتر مجال سوء تفاهم در باره دموکراسی پرولتری مان به خرده بورژوازی می دادیم در مقابل ما رام تر و مطیع تر می گشت. هر قدر با شدت و استواری بیشتری در مقابل او بایستید با سهولت بیشتری فرو می رود و امتیازات بیشتری به حزب کارگران می دهد. ما به این (نکته) متقاعد شده ایم،" (منتخبات مارکس و انگلس ج ۲، ص ۱۶۹) اگر نادرست است که پرولتاریا به خرده بورژوازی مرفقی که در فعلیت مبارزه طبقاتی متحد اوست، امتیاز بدهد، بدیهی است که امتیاز دادن به خرده بورژوازی و پاسنگ نادرست تر است.

۴۹. اپورتونیستها برای توجیه مواضع شان به حربه ای متوسل شده اند که ذهنت معناد به مارکسیسم مکانیکی، کارگر می افتد و آن باصطلاح "تحلیل طبقاتی" است. بر مبنای این "تحلیل طبقاتی" روحانیت به طبقات مختلف تعلق دارد و بنابراین گرایشات طبقاتی گوناگون و متضادی را بیان می کند. در بین این گرایشها "خط امام خمینی"، خط ضد امپریالیستی خرده بورژوازیست و یک گرایش انقلابی مرفقی است. این "تحلیل طبقاتی" وظیفه شکست انگیزی دارد، آنقدر باید در سایر تعلقات طبقاتی این یا آن آخوند بحث و وراجی کند که کسی را مجال اندیشیدن

تعلقات طبقاتی دستگاه روحانیت ندهد. بر مبنای این "تحلیل طبقاتی" دستگاه روحانیت اصلا طبقاتی نیست، زیرا ملك مشاع تمام طبقات جامعه است. بدین ترتیب بنام مارکسیسم و با حربۀ "تحلیل طبقاتی" اعلام می‌شود که دستگاه مذهب رسمی در يك جامعه طبقاتی، دستگاهی که دست کم چهار صد سال نظام پادشاهی حاکم در این کشور را تقدس و تیرك می‌بخشیده، غیر طبقاتی است و ظاهراً مانند کاشی کارهای مسجد شیخ لطف الله جزو موارث ملی است! بر روال این "تحلیل طبقاتی" قاعدتاً بایستی ارتش شاه نیز ملك مشاع تمام طبقات تلقی می‌شد، زیرا هیچ آدم عاقلی نمی‌تواند ادعا کند که يك سپهدار ارتش شاهنشاهی همان تعلقات طبقاتی را داشت که يك استوار و یا سرباز وظیفه از همان ارتش در هر حال یکی از راههای نادیده گرفتن جنگل، خیره شدن در تار و تارخ آن است. روحانیت طرفدار خمینی، خواه بمطابق مظهر دستگاه مذهب شیعه نگریسته شود و خواه بمطابق يك جریان سیاسی، "ولایت فقیه" را بنیان سیاسی برنامه خود اعلام کرده است، و بر مبنای آن عمل می‌کند. ولایت فقیه چیست؟ نه تنها نظری است معین درباره حاکمیت سیاسی، درباره روابط اجتماعی، حقوقی و قضائی (خوش خیالی و همچنین کودنسی زیادی لازم است تا کسی بتواند حکومت مبتنی بر اصل ولایت فقیه را بدون حاکمیت "فقه" در روابط اجتماعی، حقوقی و قضائی در نظر بگیرد) بلکه نظر معینی درباره دستگاه مذهب رسمی کشور است و بهیچ وجه نمی‌خواهد دستگاه مذهب رسمی را که اساساً در دوره فتووالی و در خدمت نظام فتووالی تکوین یافته است، بهم بریزد، بلکه می‌خواهد وظایف حیاتی جدیدی نیز به آن محول کند.

۵۰. ظاهراً هنوز هم کسی به این حقیقت متقاعد نشده است که شکل توده‌ای و سنتی چیزی سواى تشکیلات سیاسی است و همه می‌کوشند شکل‌های توده‌ای را بعنوان تشکیلات "هواداران" به زائده سازمان یا گروه خود (که غالباً هم به فرقه عقیدتی، شباهت دارند تا به سازمان سیاسی) تبدیل کنند. برای دریافتن نادرستی چنین نگرشی کافی است يك دقیقه فکر کنیم که مثلا کارگران مارکسیست یا متطایل به مارکسیسم چه درصد ناچیزی از کل کارگران حتی صنعتی ایران را تشکیل می‌دهند. اگر قرار باشد شکل‌های اقتصادی کارگران بطور مستقیم یا غیر مستقیم بر مبنای گرایش فکری همین کارگران مارکسیست بنا شود، معلوم است بجای تشکیل توده‌ای کارگران، کلوبهای آموزشی کوچکی خواهیم داشت که غالباً هم از حرکت کار-



گران بی خبر می ماند، تا چه رسد به اینکه تشکل کارگران مثلا بر مبنای گرایش‌ها  
 "سازمان پیکار" ایجاد بشود که خود (اگر نگوییم "فرقه عقیدتی کوچک") سازمان  
 سیاسی کوچکی است! و همین وضع در مورد افشار و لایه های غیر کارگری نیسز  
 صادق است. در اینجا مجال پرداختن به این مساله وجود ندارد، مساله ای که  
 در فرصت دیگر باید به تفصیل به آن پرداخته بشود. لیکن نقل سخنی پرمعنا از  
 انگلس در همین زمینه شاید بی فایده نباشد: انگلس در نامه ای به سورژ در سامبر  
 ۱۸۸۹ ضمن انتقاد از فرقه گرائی "حزب کار سوسیالیست" آمریکا، از تجربه خود در  
 انگلستان یاد می کند و چنین می گوید: "اینجا دارد ثابت می شود که يك ملت بزرگ  
 را نمی توان صرفا با شیوه ای آئینی و دکلماتیک پرورش داد، حتی اگر بهترین شوریه را  
 هم داشته باشید ۱۰۰۰ اینک جنبش سرانجام، و من امیدوارم برای همیشه، دارد برآه  
 می افتد. اما نه مستقیما سوسیالیستی و آنهایی که در میان انگلیسی ها بهتر از  
 همه شوری ها را فهمیده اند بیرون آن مانده اند. هینه مان بعلمت اینکه بنحو غیر قابل  
 علاجی حسود و توطئه گراست، با کمن بعلمت اینکه يك گرم کتاب است ۱۰۰۰" (گزیده  
 مکتوبات مارکس و انگلس، ص ۴۰۷):

۵۱. لنین ج ۱۹، ص ۲۲۳، "اقدام ماه مه بوسیله پرولتاریای انقلابی".

۵۲. نظریه "کاست حکومتی" که خصلت بنا پارتیستی ویژه رژیم جمهوری اسلامی  
 توضیح می دهد، یکی از نقطه قوتهای اصلی تحلیل ما از حاکمیت ولایت فقیه  
 است. اما بیش پوپولیستی ما این نظریه را اولاً بصورت تحلیلی دم بریده و انتزاعی  
 در آورده است، ثانیاً آن را به حربه ای برای دفاع از نگرش پوپولیستی ما نسبت به  
 خرده بورژوازی، بعنا به متحد ذاتی پرولتاریا تبدیل کرده است. در حالیکه مثلاً در  
 تحلیل مارکس از دهقانان فرانسه، روی هم گرائی ارتجاعی دهقانان با حکومت لوئ  
 بنا پارت تاکید می شود.

۵۳. مثلاً انگلس در مقدمه "مساله مسکن" به گرایش "سوسیالیسم خرده بورژوازی"  
 در حزب سوسیال دموکرات آلمان اشاره می کند، و آنرا چنین توصیف می کند:  
 "در حالیکه نظرات اساسی سوسیالیسم جدید و تقاضای تبدیل عام وسایل توا  
 به دارائی اجتماعی بعنوان (نظراتی) موجه پذیرفته می شود، (لیکن) تحقق ایسز

تنها در آینده‌ای دور امکان پذیر اعلام می‌گردد، آینده‌ای که با در نظر گرفتن تمام هدف‌های عملی کاملاً دور از دیدرس است. بدین ترتیب در حال حاضر ناگزیر باید به وصله کاری اجتماعی صرف متوسل شد، و بسته به اوضاع و احوال حتی می‌توان به ارتجاعی‌ترین تلاشها برای باصطلاح "برانگیختن طبقه کارگر" همدلی نشان داد. وجود چنین گزایشی در آلمان سرزمین بی‌فرهنگی (فیلیسیتیزم) بمعنای عالی کلمه کاملاً اجتناب‌ناپذیر است، بویژه هنگامیکه توسعه صنعتی بنحوی خشن و در مقیاسی توده‌ای این بی‌فرهنگی قدیمی و عمیقاً ریشه‌دار را ریشه کن می‌سازد. (منتخبات سه جلدی مارکس و انگلس ج ۲، ص ۲۹۸ "مساله مسکن").

T. BERLIN 65

Pf. 650226

W. GERMANY

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)